

# بیماری کودکانی چپ روی در کمونیسم



ولادمیر ایلیچ لنین

پیشگفتار مازیار رازی

# فهرست

## پیشگفتار

- ۱- برای اهمیت بین المللی انقلاب روس چه مفهومی می توان قائل شد؟
- ۲- یکی از شرایط اساسی موفقیت بلشویک ها
- ۳- مراحل عمده تاریخ بلشویزم
- ۴- بلشویزم در مبارزه ی با کدام دشمنان داخلی جنبش کارگری رشد یافت، تحکیم پذیرفت و آبدیده شد؟
- ۵- کمونیزم «چپ» در آلمان. پیشوایان- حزب- طبقه- توده
- ۶- آیا انقلابیون باید در اتحادیه های ارتجاعی فعالیت کنند؟
- ۷- آیا باید در پارلمان های بورژوازی شرکت جست؟
- ۸- آیا هیچ مصالحه ای مجاز نیست؟
- ۹- کمونیزم «چپ» در انگلستان
- ۱۰- نتایجی چند

## اضافه ها

- ۱- انشعاب کمونیست های آلمان
  - ۲- کمونیست ها و مستقل ها در آلمان
  - ۳- توارتی و شرکاء در ایتالیا
  - ۴- نتیجه گیری های نادرست از مقدمات درست
- در ماه آوریل- مه سال ۱۹۲۰ به رشته ی تحریر در آمد و در ژوئن ۱۹۲۰ به صورت کتاب جداگانه ای منتشر گردید.

## پیشگفتار مازیار رازی

بیماری کودکی "چپ روی" در کمونیسم، اثر ولادیمیر ایلیچ لنین

جزوه «بیماری کودکی "چپ روی" در کمونیسم» اثر لنین، در آوریل و ترمیمات آن در ۱۲ ماه مه سال ۱۹۲۰ توسط لنین به رشته ی تحریر در آمد. این کتاب در ۸-۱۰ ژوئن به زبان روسی و در ماه ژوئیه، ترجمه ی آلمانی، فرانسه و انگلیسی آن چاپ شد. لنین شخصاً در کار حروف چینی و چاپ این کتاب نظارت کرد، تا کتاب قبل از آغاز دومین کنگره ی انترناسیونال کمونیستی منتشر گردید. کتاب مزبور بین کلیه ی نمایندگان دومین کنگره ی انترناسیونال کمونیستی (کمینترن) توزیع شد. طی ماه های ژوئیه- نوامبر سال ۱۹۲۰ این کتاب مجدداً به زبان آلمانی در لایپزیک، به زبان فرانسه در پاریس، و به زبان انگلیسی در لندن چاپ و منتشر گردید. در متن دستنویس «بیماری کودکی "چپ روی" در کمونیسم» در زیر عنوان اصلی عنوان فرعی دیگری نیز بدین شرح وجود دارد: «تجربه ی مصاحبات عامه فهم درباره ی استراتژی و تاکتیک مارکسیستی». در کلیه چاپ های این کتاب که در دوران حیات لنین منتشر می شد این عنوان فرعی حذف شده بود. در چاپ چهارم کلیات ولادیمیر ایلیچ لنین اثر «بیماری کودکی "چپ روی" در کمونیسم» از روی متن چاپ اول، که غلط گیری آن توسط خود لنین انجام گرفته است، منتشر می شود.

به درستی این کتاب در باره "استراتژی و تاکتیک مارکسیستی" است. همواره در ۱۸۰ سال گذشته، از زمان تشکیل اولین تشکل های کارگری و ایجاد بین الملل اول، دوم و سوم (کمینترن) آن چه منجر به بحران های سیاسی و تشکیلاتی این سازمان ها شد، انحرافات فرصت طلبانه (نداشتن استراتژی انقلابی صحیح) از یکسو، و فرقه گرایانه (نداشتن تاکتیک های صحیح) از سوی دیگر، بوده است. لنین از نادر فعالان جنبش کارگری بود که توانست در اکثر موارد مثنی انقلابی را در مقابل گرایش های انحرافی پیش برد. گام برداشتن در راستای مثنی انقلابی به ویژه در جوامع اختناق آمیز؛ همانند راه رفتن بر روی لبه تیز یک چاقو است. هر لغزش کوچک فعال سیاسی را به «چپ» یا «راست» این لبه تیز پرتاب می کند. لنین از نادر انقلابیونی که هنر دویدن بر این لبه تیز را آموخته بود! این روش مارکسیستی توسط لنین به مورد اجرا قرار گرفت و با صراحت به افشاگری مخالفان «چپ گرا» (فرقه گرا) و «راست گرا» (فرصت طلب) پرداخت. از دیدگاه مارکسیست های انقلابی و مشخصاً لنین، استراتژی انقلابی همانا هدف در راستای تحقق سوسیالیسم است که مارکسیست های انقلابی، بدون کوچکترین لغزش و انعطافی، می باید گام های ضروری در راستای تحقق آن بردارند. کسانی که این هدف نهایی را از برنامه های خود یا کنار گذاشته و یا به آینده نا معلوم موکول می کنند، می باید با صراحت در میان توده ها افشا گردند. در محور این اعتقادات انحرافی تزه های ضد انقلابی «انقلاب دو مرحله» ای و یا «انقلاب دمکراتیک» قرار گرفته است که مارکسیست های می باید با شدت در مقابل آن ایستاده و از اهداف نهایی حمایت کرده و گام های رسیدن به آن را تحقق دهند.

اما، برای رسیدن به هدف نهایی یعنی سوسیالیسم، مارکسیست های انقلابی باید در بکارگیری تاکتیک های خود کاملاً انعطاف پذیر باشند. زیرا آگاهی سوسیالیستی در میان قشرهای تحت ستم جامعه و به ویژه طبقه کارگر، همگون نبوده و یکپارچه و همه جانبه حاصل نمی گردد. آگاهی سوسیالیستی به دست آمده در یک بخش جامعه، در مبارزه طبقاتی، پس از دوره ای مورد دستخوش ایدئولوژی هیئت حاکم قرار گرفته و از میان می رود. از اینروست که وجود یک حزب پیشتاز کارگری (حزب لنینی) ضروری است. اما

داشتن استراتژی انقلاب سوسیالیستی، الزاماً به ساختن حزب پیشتاز کارگری و در نتیجه تدارک انقلاب سوسیالیستی، منجر نمی شود. روند ساختن حزب و تدارک انقلاب سوسیالیستی لازمه اش بکارگیری تاکتیک‌های صحیح است. به عبارت دیگر، انعطاف پذیری در تاکتیک‌های از جمله عقب نشینی ها و سازش های اصولی و بکارگیری مانورهای تشکیلاتی، از ضرورت حیاتی برخوردار است. حزب پیشتاز کارگری را نمی‌توان با برخورد های فرقه گرایانه ساخت، همانطور که انقلاب سوسیالیستی را نمی‌توان با مواضع چپ روانه به پیروزی رساند. هر اقدام فرقه گرایانه و چپ روانه زیر لوای توجیه هر سیاستی، راه برای رسیدن به سوسیالیسم را مسدود می کند. به قول لنین فرقه گرایی و چپ روی، بیماری است که برخی از مارکسیست ها در دوران طفولیت سیاسی خود به آن آغشته می‌شوند و نا آگاهانه به روند انقلاب سوسیالیستی لطمه می زنند.

آنچه که مورد توجه گرایش های فرقه گرا قرار نمی‌گیرد، این است که تا دوران اعتلای انقلابی و بحران های سیاسی و اجتماعی که قدرت دو گانه در جامعه بوجود می‌آید و تسخیر قدرت در دستور روز قرار می گیرد، جامعه همواره به سه طیف تقسیم می گردد. اول، طیف سیاه، یعنی هیئت حاکم و دولت ضد انقلابی سرمایه داری، که در اقلیت یک درصدی قرار می گیرد. دوم، طیف سفید، یعنی نیروهای انقلابی که خواهان سرنگونی دولت سرمایه داری اند، که آن نیز در اقلیت یک درصدی قرار می گیرد. سوم، طیف ۹۸ درصدی خاکستری میان طیف سیاه و سفید که شامل کل جامعه می گردد. برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی نیروهای یک درصدی سفید و انقلابی باید بخش عمده طیف خاکستری را به برنامه خوب جلب کرده و بخش دیگری از آنها را خنثی کنند که به سوی طیف سیاه نروند. برای تحقق این امر، ایجاد وسیعترین اتحاد عمل‌ها و جبهه های کارگری و جبهه های اجتماعی (زنان، ملیت ها، جوانان و غیره) به شکل غیر فرقه ای ضروری می گردد. بکارگیری تاکتیک های انعطاف پذیر با حفظ اصول، برای انجام این امر، حیاتی است. ورود انقلابیون در تجمعات اجتماعی و کارگری باید برای تقویت وجوه اشتراک صورت گیرد و نه برجسته کردن وجوه افتراق! ایجاد افتراق و فرقه گرایی و چپ روی در تجمعات اجتماعی محقق در نهایت منجر به انزوای نیروی سفید و تقویت نیروی سیاه خواهد شد.

در اپوزیسیون چپ و جنبش کارگری ایران، فرقه گرایان بسیار برجسته اند. از دیدگاه گرایش های خرده بورژوازی مانند گرایشات «شبه آنارشیستی» و «مائوئیستی»، دنیا همواره به «سفید» و «سیاه» تقسیم می گردد. هر آن چه به غیر از «خود» آن هاست، در دنیای «سیاه» جای دارد. این گونه تقسیم بندی البته برای کسانی که خواهان خلاص کردن خود از بار فعالیت های روزمره و مشقت بار مبارزات کارگری علیه سرمایه داری هستند، ایده آل است. دنیای آن ها «تخیلی» و «خالص» است. از نقطه نظر آن ها استراتژی کارگران تشکیل حکومت شوراهای کارگری و سرنگونی دولت سرمایه داری است، و تا تحقق کامل این خواست مرکزی کارگران خود را آغشته به هیچ عملی که خارج از این محدوده است، نباید کنند. هر آن چه غیر از این اتفاق افتد، به زعم آنان «اصلاح گرایی» و تمکین به بورژوازی است. برای آنها، بکارگیری «تاکتیک» در مبارزات طبقاتی و انعطاف پذیری و سازش های اصولی و پیشبرد اتحاد عمل‌های و جبهه های کارگری و غیره، امری در حوزه فعالیت گرایش های «چپ بورژوازی» است. این ها تصور می کنند که کارگران همه یک پارچه مسلح به آگاهی سوسیالیستی هستند و تحت تأثیر و نفوذ عقاید بورژوازی و رفرمیستی قرار نمی گیرند. آن ها فکر می کنند که کارگران برای دست یابی به هدف نهایی خود، با حفظ اصول و برنامه خود، نباید مطالباتی (مطالبات انتقالی) طرح کنند که بتواند چارچوب دولت سرمایه داری را بلرزاند و آگاهی سوسیالیستی را برای کارگران گام به گام، در ارتباط با آگاهی کنونی شان، طرح کند. از دیدگاه آن ها کارگران

یک روزه «سوسیالیست» می شوند و تمام عیوب سرمایه داران را کاملاً درک کرده و اقدام به انقلاب کارگری می کنند. مواضع فرقه های «شبه آنارشیستی» و «مائوئیستی» ایرانی، و برخی از «مارکسیست»ها، همانا موضع «امتناع» از جنبش کارگری است.

در این جزوه لنین به تفصیل در مورد کجروی های گرایشات کمونیستی به ویژه در آلمان و انگلستان می پردازد و نشان می دهد که این چپ روی ها و مواضع فرقه گرایانه در جنبش کارگری چگونه راه انقلاب سوسیالیستی را مسدود می کند و در مغایرت با تجربه پیروزمند انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ قرار دارد.

به منظور مقابله با فرقه گرایی و چپ روی در جنبش کارگری و اپوزیسیون چپ، مطالعه جزوه لنین ضروری است و به تمام جوانان سوسیالیست توصیه می گردد.

مازیار رازی  
فروردین ۱۳۹۶

# بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیزم

## ۱

### برای اهمیت بین المللی انقلاب روس چه مفهومی می توان قائل شد؟

پس از آن که پرولتاریا قدرت سیاسی را در روسیه به دست آورد (۲۵ اکتبر مطابق تقویم قدیم و ۷ نوامبر سال ۱۹۱۷ مطابق تقویم جدید) در ماه های نخستین ممکن بود چنین به نظر رسد که فرق عظیم بین روسیه ی عقب مانده و کشورهای پیشرو اروپای باختری، انقلاب پرولتاریا را در این کشورها خیلی کم به انقلاب ما شبیه خواهد نمود. ولی اکنون ما تجربه ی بین المللی بس قابل ملاحظه ای در دست داریم که با نهایت صراحت گواهی می دهد که برخی از مشخصات اصلی انقلاب ما دارای اهمیت محلی، یعنی اهمیت اختصاصاً ملی و صرفاً روسی نبوده بلکه اهمیت بین المللی دارد. منظور من از اهمیت بین المللی در این جا معنای وسیع کلمه نیست؛ زیرا نه تنها برخی، بلکه همه ی مشخصات اصلی و بسیاری از مشخصات فرعی انقلاب ما، از لحاظ تأثیر آن در کلیه ی کشورها، اهمیت بین المللی دارد. نه، چنین اهمیتی را باید به معنای کاملاً محدود کلمه برای برخی از مشخصات اصلی انقلاب ما قائل شد. بدین معنی که اهمیت بین المللی را باید در این جا به مفهوم قدر و ارزش بین المللی یا ناگزیری تاریخی تکرار آن چیزی به مقیاس بین المللی درک نمود که در کشور ما روی داده است.

البته خطای عظیمی است هر آینه در این حقیقت مبالغه شود و بسط آن از حدود برخی از مشخصات اصلی انقلاب ما فراتر رود به همین سان اشتباهست اگر این نکته از نظر دور شود که پس از آن که انقلاب پرولتری، ولو در یکی از کشورهای پیشرو، پیروز گردد. به احتمال قوی، تحول سریعی روی خواهد داد بدین معنی که روسیه اندکی پس از آن دیگر کشور نمونه وار نبوده، بلکه مجدداً کشور عقب مانده خواهد شد (هم از لحاظ «شوروی» و هم از لحاظ سوسیالیستی).

ولی در لحظه ی تاریخی کنونی وضع چنانست که نمونه ی روسی به همه ی کشورها چیزی، و آن هم چیزی بسیار مهم، از آینده ی ناگزیر و نزدیک شان نشان می دهد. کارگران پیشرو در کلیه کشورها مدت هاست این نکته را درک کرده اند- و چه بسا کمتر درک کرده و بیشتر با غریزه ی انقلابی آن را در یافته و احساس کرده اند. از این جاست «اهمیت» بین المللی (به مفهوم محدود کلمه) حکومت شوروی و میانی تئوری و تاکتیک بلشویکی. سران «انقلابی» انترناسیونال دوم از قبیل کائوتسکی در آلمان اوتو بوئر و فردریک آدلر در اتریش به این نکته پی نبرده اند و به همین سبب هم مرتجع و مدافع بدترین اپورتونیزم و خیانت به سوسیالیزم از کار در آمدند. ضمناً رساله ی مجهول المؤلف «انقلاب جهانی» («Weltrevolution») که در سال ۱۹۱۹ در وین منتشر گردیده است (Sozialistische Bücherei, Heft 11: Ignaz Brand) تمام سیر تفکر و تمام دایره تفکر و به عبارت صحیح تر تمام ژرفای ناتوانی فکری، خشک مغزی، دنائت و خیانت نسبت به مصالح طبقه ی کارگر را با وضوح خاصی نشان می دهد و همه ی این ها را هم در پس پرده ی «دفاع» از اندیشه ی «انقلاب جهانی» می پوشاند.

ولی بررسی مفصل تر این رساله را باید به وقت دیگری موکول نمود. در این جا فقط یک نکته دیگر را متذکر می گردیم و آن این که: در گذشته ی بسیار دور، هنگامی که کائوتسکی هنوز مارکسیست بود و راه ارتداد در پیش نگرفته بود، وقتی مسائل را به عنوان یک مورخ مورد بررسی قرار می داد. امکان حدوث وضعی را

پیش بینی می کرد که در آن انقلابی گری پرولتاریای روس برای اروپای باختری سرمشق قرار گیرد. این در سال ۱۹۰۲ یعنی هنگامی بود که کائوتسکی در «ایسکرا»ی انقلابی مقاله ای تحت عنوان «اسلاوها و انقلاب» منتشر ساخت. اینک آن چه که وی در این مقاله نوشته است:

«ولی در زمان حاضر» (برخلاف سال ۱۸۴۸ «می توان گفت که نه تنها اسلاوها به صفوف ملل انقلابی پیوسته اند، بلکه مرکز ثقل اندیشه انقلابی و فعالیت انقلابی نیز بیش از پیش به طرف اسلاوها می رود. مرکز انقلابی از باختر به خاور انتقال می یابد. در نیمه اول قرن نوزدهم این مرکز در فرانسه و گاه گاه در انگلستان بود. در سال ۱۸۴۸ آلمان هم به صفوف ملل انقلابی پیوست... قرن جدید با حوادثی آغاز می گردد که ما را به این فکر می اندازد که با یک انتقال دیگر مرکز انقلابی، یعنی با انتقال آن به روسیه مواجه هستیم... روسیه که این همه ابتکار انقلابی از باختر کسب نموده است، اکنون بعید نیست که خود برای باختر منبع انرژی انقلابی گردد. بعید نیست که جنبش انقلابی شعله ور روسیه نیرومندترین وسیله ای از کار در آید که قادر باشد آن روحیه فیلیستر منشی بی حالانه و سیاست بازی حساب گرانه ای را که دارد به صفوف ما راه می یابد ریشه کن سازد و دوباره آتش اشتیاق به مبارزه و وفاداری پرشور به آرمان های با عظمت ما را با شعله ای رخشنده بر افروزد. روسیه اکنون دیر زمانیست که دیگر برای اروپای باختری تکیه گاه ساده ارتجاع و استبداد نیست. اکنون می توان گفت که وضع درست برعکس است. اروپای باختری به تکیه گاه ارتجاع و استبداد روسیه بدل می گردد... اگر انقلابیون روس مجبور نبودند در آن واحد هم بر ضد تزار و هم بر ضد متفق وی یعنی سرمایه اروپا مبارزه نمایند شاید اکنون دیر زمانی بود که کار تزار را یکسره کرده بودند. امیدواریم که این بار آن ها موفق گردند کار هر دو دشمن را یکسره سازند و «اتحاد مقدس» جدید زودتر از پیشینیانش درهم فرو ریزد. ولی فرجام مبارزه کنونی در روسیه هر چه باشد، باز خون و آلام زجر دیدگانی که متأسفانه شماره ی آن ها در این مبارزه فزون از حد خواهد بود به هدر نخواهد رفت. این ها جوانه های انقلاب اجتماعی را در سراسر جهان متمدن بارور نموده خرمی آن ها را بیشتر و نشو و نمایشان را سریع تر خواهند کرد. در سال ۱۸۴۸ اسلاوها به مثابه ی سرمای سختی بودند که شکوفه های بهار خلق را نابود ساخت. شاید اکنون مقدر چنین باشد که آن ها به طوفانی بدل گردند که تخته یخ های ارتجاع را درهم شکند و با نیروئی دفع ناپذیر بهاری تازه و فرخنده برای خلق ها با خود به ارمغان آرد». (کارل کائوتسکی. «اسلاوها و انقلاب». مقاله ی مندرجه در «ایسکرا» روزنامه ی انقلابی سوسیال دموکراتیک، شماره ی 18، ۱۰ مارس سال ۱۹۰۲).

هیجده سال پیش از این کارل کائوتسکی چه خوب می نوشت!

## ۲

### یکی از شرایط اساسی موفقیت بلشوک ها

اکنون دیگر به طور یقین تقریباً بر هر کس معلوم است که اگر در حزب ما انضباط بسیار شدید و حقیقتاً آهنینی حکم فرما نبود و اگر قاطبه ی طبقه ی کارگر یعنی تمامی عناصر متفکر و شرافتمند و جانفشان و با نفوذ این طبقه، که قادرند قشرهای عقب مانده را به دنبال خود ببرند یا به سوی خود جلب کنند، از حزب ما پشتیبانی کامل و بی دریغ نمی نمودند، بلشویک ها نه این که 2 سال و نیم بلکه 2 ماه و نیم هم بر سر

حکومت دوام نمی آوردند.

دیکتاتوری پرولتاریا بی دریغ ترین و بی امان ترین جنگ طبقه ی جدید علیه دشمن مقتدرتر یعنی بورژوازیست که مقاومتش پس از سرنگونی (ولو در یک کشور) ده بار فزون تر گردیده و اقتدارش تنها ناشی از نیروی سرمایه بین المللی و نیرو و استواری روابط بین المللی بورژوازی نبوده بلکه ناشی از نیروی عادت و نیروی تولید کوچک نیز هست. زیرا تولید کوچک متأسفانه هنوز در جهان زیاد و بسیار هم زیاد است و همین تولید کوچک است که همواره، همه روزه، هر ساعته، به طور خود به خودی و به مقیاس وسیع، سرمایه داری و بورژوازی را پدید می آورد. بنابر مجموعه ی این علل دیکتاتوری پرولتاریا ضروریست و پیروزی بر بورژوازی بدون یک جنگ طولانی، سرسخت و حیاتی و مماتی، جنگی که مستلزم پایداری، انضباط، استقامت، تزلزل ناپذیری و وحدت اراده است، امکان پذیر نیست.

باز هم تکرار می کنم که تجربه ی دیکتاتوری پیروزمند پرولتاریا در روسیه به کسانی که قادر به تفکر نیستند یا کسانی که در باره ی این مسأله نیاندیشیده اند، برای العین نشان داد که مرکزیت بی چون و چرا و انضباط بسیار شدید پرولتاریا یکی از شرایط اساسی پیروزی بر بورژوازیست.

در این باره غالباً تأمل می نمایند ولی به هیچ وجه به حد کافی تعمق نمی ورزند که معنای این مطلب چیست؟ و در چه شرایطی این امر امکان پذیر است؟ آیا بهتر نیست شادباش های خطاب به حکومت شوروی و بلشویک ها بیشتر با تحلیل کاملاً جدی علل این موضوع توأم گردد که چرا بلشویک ها توانسته اند انضباطی را که برای پرولتاریای انقلابی ضروریست به وجود آورند؟

بلشویزم، به عنوان یک جریان اندیشه ی سیاسی و حزب سیاسی، از سال ۱۹۰۳ وجود دارد. فقط تاریخ تمام دوران موجودیت بلشویزم می تواند به نحوی رضایت بخش این نکته را توضیح دهد که چرا بلشویزم توانسته است انضباط آهنینی را که برای پیروزی پرولتاریا ضروریست در دشوارترین شرایط به وجود آورد و آن را پای بر جا نگه دارد.

قبل از هر چیز این سؤال پیش می آید که چه چیزی انضباط حزب انقلابی پرولتاریا را بر پا نگاه می دارد؟ با چه چیزی این انضباط واریسی می شود؟ و به چه وسیله ای تقویت می گردد؟  
اولاً به وسیله آگاهی پیشاهنگ پرولتری و وفاداری وی نسبت به انقلاب، پایداری وی، جانفشانی وی و قهرمانی وی.

ثانیاً بدین وسیله که وی قادر است با وسیع ترین توده ی زحمت کشان و در نوبت اول با توده ی پرولتر و هم چنین با توده ی زحمت کشان غیرپرولتر ارتباط برقرار سازد، نزدیک گردد و تا درجه معینی حتی با آن در آمیزد.

ثالثاً به وسیله صحت رهبری سیاسی که به وسیله این پیشاهنگ عملی می گردد، به وسیله ی صحت استراتژی و تاکتیک سیاسی وی، به شرطی که وسیع ترین توده ها خود با تجربه خویش به صحت آن یقین نمایند. بدون این شرایط عملی نمودن انضباط در یک حزب انقلابی که واقعاً شایستگی حزب آن طبقه ی پیشرو را داشته باشد که بتواند بورژوازی را سرنگون سازد و تمام جامعه را اصلاح نماید، محال است بدون این شرایط کوشش برای ایجاد انضباط حتماً به کوشش پوچ و عبارت پردازی و اطوار بدل خواهد شد. از طرف دیگر این شرایط هم نمی تواند دفعتاً پدید آید. این شرایط فقط در نتیجه زحمت طولانی و تجربیات گران فراهم می آید: آن چه موجب تسهیل ایجاد این شرایط می گردد تئوری انقلابی صحیح است که آن نیز به نوبه ی خود شریعت جامد نبوده، بلکه فقط در نتیجه ارتباط نزدیک با پراتیک جنبش واقعاً توده ای و واقعاً انقلابی شکل نهائی به خود می گیرد.



اگر بلشویزم توانست در سال های ۱۹۱۷-۱۹۲۰، با وجود شرایط سخت بی سابقه، یک مرکزیت مطلق و انضباط آهنین به وجود آورد و آن را با احراز موفقیت عملی سازد. علتش صرفاً وجود یک سلسله ی خصوصیات تاریخی روسیه است.

از یک طرف بلشویزم در سال ۱۹۰۳ بر مبنای کاملاً استوار تئوری مارکسیزم پدید آمد. و صحت این- و فقط این- تئوری انقلابی را هم نه تنها تجربه ی جهانی سراسر قرن نوزدهم بلکه به ویژه تجربه گمراهی ها و تزلزلات، خطاها و دل سردی های اندیشه ی انقلابی در روسیه به ثبوت رساند. افکار مترقی در روسیه قریب نیم قرن، یعنی تقریباً از سال های ۴۰ تا سال های ۹۰ قرن گذشته، تحت فشار تزاریسزم. که در توحش و ارتجاع نظیر نداشت، با اشتیاقی سوزان در تفحص تئوری انقلابی صحیح بود و با پشتکار و دقتی حیرت انگیز هرگونه «آخرین کلام» اروپا و آمریکا را در این رشته تعقیب می کرد. برای روسیه تاریخ به دست آوردن مارکسیزم، به عنوان یگانه تئوری صحیح انقلابی، واقعاً سیر مصائب بود، بدین معنی که آن را به بهای نیم قرن شکنجه و قربانی های بی سابقه، قهرمانی انقلابی بی نظیر، انرژی تصور ناپذیر. تفحص فداکارانه، علم آموزی، آزمایش در عمل، دل سردی و نومیدی، واریسی و مقایسه با تجربه ی اروپا، تحصیل نمود. در نتیجه ی مهاجرت های اجباری، که تزاریسزم موجب آن بود، روسیه ی انقلابی در نیمه دوم قرن نوزدهم از لحاظ روابط بین المللی چنان غنی بود و از شکل ها و تئوری های جنبش انقلابی در سراسر جهان چنان اطلاعات شگرفی داشت که هیچ یک از کشورهای جهان به پای وی نمی رسید.

از طرف دیگر، بلشویزم که بر روی این پایه ی خرائی تئوریک پدید آمد، تاریخ عملی پانزده ساله ای را ۱۹۰۳-۱۹۱۱، گذرانید که از لحاظ غناء تجربه در جهان همتا ندارد. زیرا هیچ کشوری طی این پانزده سال از لحاظ تجربیات انقلابی و سرعت و تنوع در تغییر شکل های گوناگون جنبش از قبیل علنی و غیر علنی، آرام و طوفانی، زیرزمینی و آشکار، مخفی و توده ای، پارلمانی و تروریستی، حتی به طور تقریب هم این همه حوادث به خود ندیده بود. در هیچ کشوری طی یک چنین فاصله ی زمانی کوتاهی و فور شکل ها و سایه روشن ها و اسلوب های مبارزه ی کلیه طبقات جامعه معاصر بدین پایه نرسیده بود، ضمناً این مبارزه به علت عقب ماندگی کشور و شدت ستمگری تزاریسزم با سرعت خاصی نضج می یافت و با اشتیاق و موفقیت خاصی «آخرین کلام» تجربیات سیاسی آمریکا و اروپا را در این رشته فرا می گرفت.

## ۳

### مراحل عمده تاریخ بلشویزم

سال های تدارک انقلاب (۱۹۰۳-۱۹۰۵). همه جا نزدیکی طوفان عظیمی احساس می گردد. همه ی طبقات در جنبش و تدارکند. مطبوعات مهاجرین در خارجه تمام مسائل اساسی انقلاب را از لحاظ تئوریک مطرح می سازند. نمایندگان سه طبقه ی اساسی و سه جریان سیاسی عمده، یعنی جریان بورژوا- لیبرال. جریان خرده بورژوا- دموکراتیک (تحت عنوان جریان «سوسیال دموکراتیک» و جریان «سوسیال رولوسیونر») و جریان پرولتری انقلابی، ضمن مبارزه ی بسیار شدیدی بر سر نظریات برنامه ای و تاکتیکی مبارزه ی آشکار آینده ی بین طبقات را پیش بینی کرده و آن را تدارک می بینند. همه ی مسائلی را، که مبارزه ی مسلحانه ی توده ها در سال های ۱۹۰۵-۱۹۰۷ و در سال های ۱۹۱۷-۱۹۲۰ بر سر آن ها انجام می گرفت می توان (و باید) در حالت جنینی آن در مطبوعات آن زمان یافت. و اما بین این سه خط مشی عمده هر قدر بخواهید صورت بندی های بینابینی، انتقالی و نیمه کاره هم وجود دارد. به عبارت صحیح تر: در جریان مبارزه ی بین

ارگان های مطبوعات احزاب، فراکسیون ها و گروه ها آن خط مشی های مسلکی- سیاسی، که واقعاً طبقاتی هستند، متبلور می کردند و طبقات سلاح مسلکی- سیاسی مورد لزوم خود را برای نبردهای آینده حدادی می کنند.

سال های انقلاب (۱۹۰۵-۱۹۰۷). تمام طبقات آشکارا به میدان می آیند. همه ی نظریات برنامه ای و تاکتیکی در جریان عمل توده ها واریسی می گردد. حدث و دامنه مبارزه ی اعتصابی در جهان سابقه نداشته است. اعتصاب اقتصادی به اعتصاب سیاسی و اعتصاب سیاسی به قیام بدل می گردد. مناسبات بین پرولتاریای رهبری کننده و دهقانان رهبری شونده ی متزلزل و مردد عملاً مورد واریسی قرار می گیرد. شکل سازمانی شوروی ضمن تکامل خود به خودی مبارزه پدید می آید. مباحثات آن زمان در باره ی اهمیت شوراها مبارزه ی عظیم سال های ۱۹۱۷-۱۹۲۰ را پیش بینی می کند. تغییر و تبدیل شکل های مبارزه ی پارلمانی و غیرپارلمانی، تعویض تاکتیک بایکوت پارلماناریسم با تاکتیک شرکت در پارلمانتاریزم، تغییر و تبدیل شکل های علنی و غیرعلنی مبارزه و نیز مناسبات متقابل و روابط این شکل ها- همه ی این ها از لحاظ مضمون خود غناء شگفت انگیزی دارند. هر ماه این دوران، از لحاظ آموختن اصول علم سیاست خواه به توده ها و خواه به رهبرانشان، چه به طبقات و چه به احزاب برابر است با یک سال تکامل «صلح آمیز» در شرایط «مشروطیت». بدون «رپتیسینون ژنرال» سال ۱۹۰۵ پیروزی انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ محال بود.

سال های ارتجاع (۱۹۰۷-۱۹۱۰). تزاریسم پیروز شد. همه احزاب انقلابی و اپوزیسیون در هم شکسته شدند. انحطاط، فساد اخلاق، انشعاب، تفرقه، ارتداد و پورنوگرافی جایگزین سیاست گردید. کشش به سوی ایده آلیسم فلسفی شدت می یابد: عرفان پرده ای برای پوشش روحیات ضدانقلابی می گردد. ولی در عین حال همین شکست بزرگ به احزاب انقلابی و طبقه ی انقلابی درس حقیقی و سودمندترین درس ها، یعنی درس دیالکتیک تاریخی، درس استنباط و توانائی و فن مبارزه سیاسی را یاد می دهد. دوستان در روزهای بدبختی شناخته می شوند. ارتش های شکست خورده خوب درس می گیرند.

تزاریسم فاتح مجبور شد بقایای زندگی ما قبل بورژوائی و پاتریارکال را در روسیه به سرعت معدوم سازد. تکامل بورژوائی روسیه با سرعت شگرفی به پیش گام بر می دارد. پندارهای غیرطبقاتی و ما فوق طبقاتی، پندارهای مربوط به امکان اجتناب از سرمایه داری به کلی باطل می شوند. مبارزه ی طبقاتی شکل به کلی تازه و به طریق اولی روشن تری به خود می گیرد.

احزاب انقلابی باید معلومات خود را تکمیل کنند. آن ها طرز تعرض را آموختند. حالا می بایست بدین نکته پی ببرند که این علم باید با علم دیگری تکمیل گردد و آن این که چگونه باید صحیح تر عقب نشینی کرد. می بایست بدین نکته پی برده شود. و طبقه ی انقلابی با تجربه تلخ خود بدین نکته پی می برد- که بدون آموختن شیوه تعرض صحیح و عقب نشینی صحیح نمی توان پیروز گردید. بین تمام احزاب شکست خورده اپوزیسیون و انقلابی، بلشویک ها از همه منظم تر عقب نشینی کردند و تلفات وارده به «ارتش» آن ها از همه کمتر بود. هسته ی این ارتش به حد اکثر حفظ گردید، انشعاب در بین آن ها (از لحاظ عمق و علاج ناپذیری) از همه کمتر بود، ضعف روحی آنان از همه کمتر و توانائی آن ها برای این که فعالیت خود را با دامنه ای به حد اکثر وسیع و به نحوی صحیح و مجدانه تجدید نمایند از همه بیشتر بود. و علت این که بلشویک ها بدین نتیجه نائل آمدند فقط آن بود که انقلابیون عبارت پردازی را که نمی خواستند به این نکته پی ببرند که باید عقب نشینی کرد، باید طرز عقب نشینی را بلد بود و باید حتماً شیوه کارعلنی در ارتجاعی ترین پارلمان ها، در ارتجاعی ترین سازمان های اتحادیه ای کنوپراتیوی، سازمان های بیمه و غیره آموخت، بی رحمانه افشا و اخراج کردند.

سال‌های اعتلا (۱۹۱۰-۱۹۱۴). ابتدا اعتلا با کندی تصور ناپذیری انجام می‌گرفت. سپس بعد از حوادث لنا در سال ۱۹۱۲ تا اندازه‌ای سریع‌تر شد. بلشویک‌ها با رفع دشواری‌های ناشنوده‌ای منشویک‌ها را، که پس از سال ۱۹۰۵ دیگر تمام بورژوازی به بهترین وجهی به نقش آن‌ها به عنوان عمال بورژوازی در جنبش کارگری پی برده بود و به همین جهت هم به هزاران عنوان از آن‌ها بر ضد بلشویک‌ها پشتیبانی می‌کرد، از صفوف خود طرد نمودند. ولی اگر بلشویک‌ها تاکتیک صحیحی به کار نمی‌بردند یعنی کار غیرعقلی را با استفاده‌ی حتمی از «امکانات علنی» توأم نمی‌ساختند هرگز به چنین نتیجه‌ای نائل نمی‌آمدند. بلشویک‌ها در مجلس پس از تجاعی دوما رهبری تمام زمره‌ی کارگری را به دست خود می‌گرفتند. نخستین جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴-۱۹۱۷). پارلمان‌تاریسم علنی، با وجود جنبه‌ی منتها درجه ارتجاعی «پارلمان»، سودمندترین خدمت را به حزب پرولتاریای انقلابی، یعنی بلشویک‌ها، می‌نماید. نمایندگان بلشویک به سبیری تبعید می‌گردند. در مطبوعات مهاجرین ما تمام سایه روشن‌های نظریات مربوط به سوسیال‌امپریالیسم، سوسیال‌شوینیزم، سوسیال‌پاتریوتیزم، انترناسیونالیسم پیگیر و ناپیگیر، پاسیفیزم و نفی انقلابی پندارهای پاسیفیستی کاملاً انعکاس می‌یابند. ابلهان دانشمند و خاله زنک‌های انترناسیونال دوم، یعنی کسانی که در مورد فراوانی «فراکسیون» در سوسیالیسم روس و شدت مبارزه در بین آن‌ها با تحقیر و تفرعن روی ترش می‌کردند، هنگامی که جنگ امکان «فعالیت علنی» تعریفی آن‌ها را در همه‌ی کشورهای پیشرو از آنان بازستاند، نتوانستند، موجبات تبادل حتی تقریباً آزادانه (غیرعلنی) نظریات و تنظیم آزادانه (غیرعلنی) نظریات صحیح را آن‌طور فراهم سازند که انقلابیون روس در سوئیس و در یک سلسله از کشورهای دیگر فراهم ساختند. و به همین جهت بود که سوسیال‌پاتریوت‌های علنی و «کائوتسکیست‌ها»<sup>۱</sup> کلیه کشورهای بدترین خائنین نسبت به پرولتاریا از کار درآمدند. و اما یکی از علل اساسی این امر که بلشویزم توانست در سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۲۰ پیروز گردد آن است که بلشویزم از همان پایان سال 1914 پلیدی، ردالت و فرومایگی سوسیال‌شوینیزم و «کائوتسکیزم»<sup>۲</sup> را (که لونگنیزم<sup>۳</sup> در فرانسه و عقاید سران حزب مستقل کارگر<sup>۴</sup> و فابیان‌ها<sup>۵</sup> در انگلستان و توراتی در ایتالیا و غیره با آن مطابقت دارد)

<sup>۱</sup> - منظور تیراندازی نیروهای ارتش تزاری به سوی کارگران معدن طلای لنا (سبیری) در آوریل سال 1912 است.

<sup>۲</sup> - لونگنیزم - یک جریان سائتربیستی در درون حزب سوسیالیست فرانسه بود، که توسط ژان لونگه رهبری می‌شد.

لونگنیزم‌ها در دوران نخستین جنگ جهانی خط مشی سوسیال-پاسیفیستی داشتند. بعد از پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر در روسیه لونگنیزم‌ها در گفتار خود را طرفدار دیکتاتوری پرولتاریا اعلام کردند ولی در کردار دشمن وی ماندند. آن‌ها سیاست آشتی کردن با سوسیال‌شوینیزم‌ها را ادامه دادند و از صلح غارت‌گرانه‌ی ورسا پشتیبانی نمودند. در دسامبر سال 1920 لونگنیزم‌ها به اتفاق رفرمیست‌های آشکار از حزب انشعاب کردند و به اصطلاح انترناسیونال دو و نیم ملحق شدند و بعد از انحلال آن مجدداً به انترناسیونال دوم باز گشتند.

<sup>۳</sup> - حزب مستقل کارگر انگلستان (Independent Labour Party) در سال 1893 تأسیس شد. چمس کایر-هاردی، ر. ماکدونالد و عده‌ای

دیگر در رأس این حزب بودند. حزب مستقل کارگر که مدعی بود در سیاست خود مستقل از احزاب بورژوازی است، در حقیقت امر «مستقل از سوسیالیسم و وابسته به لیبرالیزم بود.» (لنین).

<sup>۴</sup> - فابین‌ها - اعضاء سازمان رفرمیستی و اپورتونیستی «جمعیت فابین‌ها» که در سال 1884 از طرف گروه روشن‌فکران بورژوازی در انگلستان تأسیس شده بود. این جمعیت به نام سردار رومی فابی کونتاتور («کند کار») موسوم بود که به داشتن تاکتیک انتظار و استتکاف از نبردهای قطعی مشهور بود، فابین‌ها پرولتاریا را از مبارزه‌ی طبقاتی منصرف می‌نمودند و انتقال مسالمت‌آمیز از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را از طریق اجرای رفرم‌های جزئی موعظه می‌نمودند.

انگلس در نامه مورخه 18 ژانویه سال 1893 به زورگه مشخصات فابین‌ها را ذکر کرده است. لنین در کلیات آثار خود مکرر مشخصات فابین‌ها را خاطر نشان ساخته است. رجوع شود به اثر وی تحت عنوان: «مقدمه‌ای برای ترجمه روسی کتاب: «نامه‌های ای، ف. بکر، ای. دیسگن، ف. انگلس، ک. مارکس و غیره و نامه به ف. آ. زورگه و دیگران» و «برنامه‌ی ارضی سوسیال‌دموکراسی در انقلاب روس»، «پاسیفیزم انگلیسی و بی‌مهری انگلیسی نسبت به تئوری» و غیره.

بی امان افشا می ساخت و توده ها هم بعدها از روی تجربه ی شخصی خود بیش از پیش به صحت نظریات بلشویک ها یقین حاصل می نمودند.

دومین انقلاب در روسیه (از فوریه تا اکتبر سال ۱۹۱۷). فرتونی و فرسودگی تصورناپذیر تزاریزم نیروی تخریبی شگرفی را بر ضد خود وی به وجود آورد (به کمک ضربات و سنگینی بار جنگ مشقت بار). طی چند روز روسیه به یک جمهوری بورژوا-دموکراتیک تبدیل گردید که در شرایط جنگ از هر کشور دیگری در جهان آزادتر بود. پیشوایان احزاب اپوزیسیون و انقلابی -همان گونه که در جمهوری های «قویاً پالمارنی» مرسوم است- به تشکیل دولت پرداختند و ضمناً داشتن عنوان پیشوائی حزب اپوزیسیون در پارلمان، ولو ارتجاع ترین پارلمان ها هم باشد، ایفای نقش آتی این پیشوائی را در انقلاب تسهیل می نمود.

منشویک ها و «سوسیالیست رولوسیونرها» در جریان چند هفته تمام اطوار و حرکات، استدلال ها و سفسطه های قهرمانان اروپائی انترناسیونال دوم و مینیستریالیست ها و سایر دون فطرتان اپورتونیست را فرا گرفتند. تمام آن چه که ما اکنون در باره ی شیدمان ها و نوسکه ها، کائوتسکی و هیلفردینگ، رنر و اوسترلیتس، اتوبائوئر و فریتس آدلر، توراتی و لونگه، فابیان ها و سران حزب مستقل کارگر انگلستان می خوانیم، همه به نظر ما تکرار خسته کننده یا بر گردان یک نغمه ی آشنا و قدیمی می آید (و در حقیقت هم چنین است). همه این ها را منشویک ها به ما نشان داده اند. تاریخ مزاحی کرد و اپورتونیست های یک کشور عقب مانده را وادار نمود بر اپورتونیست های یک سلسله از کشورهای پیشرو سبقت جویند.

اگر تمام قهرمانان انترناسیونال دوم دچار ورشکستگی شدند و در مسأله مربوط به اهمیت و نقش شوراهای و حکومت شوروی رسوائی به بار آوردند، اگر پیشوایان سه حزب بسیار مهمی که اکنون از انترناسیونال دوم خارج شده اند (یعنی حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان<sup>۵</sup> حزب لونگتیست ها در فرانسه و حزب مستقل کارگر در انگلستان) به نحو بسیار «مشعشعی» رسوائی به بار آوردند و در مورد این مسأله دچار گمراهی شدند، اگر همه ی آن ها بنده ی خرافات دموکراسی خرده بورژوائی از آب در آمدند (کاملاً همانند خرده بورژواهای سال ۱۸۴۸ که خود را «سوسیال دموکرات» می خواندند)، همه ی این ها را ما قبلاً در مورد منشویک ها مشاهده کرده بودیم. تاریخ این مزاج را کرد که شوراهای در سال ۱۹۰۵ در روسیه پدید آمدند و در فوریه -اکتبر سال ۱۹۱۷ منشویک ها، که به علت عدم توانائی خود در درک نقش و اهمیت شوراهای

ورشکستگی دچار شده بودند، در آن ها تقلب کردند، و اکنون اندیشه ی حکومت شوروی در سراسر جهان پدید آمده و با سرعت بی مانندی در بین پرولتاریای تمام کشورها اشاعه می یابد و ضمناً قهرمانان قدیمی انترناسیونال دوم هم، در نتیجه ی عدم توانائی خود در درک نقش و اهمیت شوراهای در همه جا به همانسان دچار ورشکستگی می گردند که منشویک های ما بدان دچار گشتند، تجربه نشان داد که در برخی مسائل بسیار حیاتی انقلاب پرولتری، تمام کشورها ناگزیر همان راهی را در پیش دارند که روسیه پیموده است.

بلشویک ها مبارزه ی پیروزمندانه ی خود را علیه جمهوری پارلمانی (در واقع) بورژوائی و علیه منشویک ها برخلاف نظریاتی که ما اکنون غالباً در اروپا و آمریکا بدان برخورد می نمایم، خیلی با احتیاط آغاز نمودند و تدارک این مبارزه هم به هیچ وجه کار ساده ای نبود. ما در آغاز دوران مزبور مردم را به سرنگون ساختن دولت دعوت نمی کردیم، بلکه توضیح می دادیم که بدون تغییرات مقدماتی در ترکیب اعضاء و در روحیات

<sup>۵</sup> - حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان- حزب سانتریستی است که در آوریل سال 1917 تأسیس شده بود.

در اکتبر سال 1920 در کنگره ی حزب مستقل سوسیال دموکرات در شهر هال در این حزب انشعاب روی داد. قسمت عمده ی این حزب در دسامبر سال 1920 به حزب کمونیست آلمان پیوست. عناصر دست راست حزب جداگانه ای تشکیل دادند و نام قدیمی حزب مستقل سوسیال دموکرات را به روی خود نهادند. در سال 1922 «مستقل ها» دوباره داخل حزب سوسیال دموکرات آلمان شدند.

شوراها، سرنگون ساختن دولت ممکن نیست. ما پارلمان بورژوائی، یعنی مجلس مؤسسان را، تحریم نمی کردیم، بلکه می گفتیم و از هنگام کنفرانس حزبی آوریل (۱۹۱۷) رسماً از جانب حزب اعلام داشته ایم که جمهوری بورژوائی با مجلس مؤسسان بهتر از چنین جمهوری بدون مجلس مؤسسان است و جمهوری «کارگری دهقانی» یعنی جمهوری شوروی بهتر از هر جمهوری بورژوا دموکراتیک پارلمانی است. بدون یک چنین تدارک محتاطانه و مفصل و دوراندیشانه و دراز مدتی ما نمی توانستیم نه در اکتبر سال ۱۹۱۷ به پیروزی نائل آئیم و نه این پیروزی را حفظ نمائیم.

## ۴

### بلشویزم در مبارزه ی با کدام دشمنان داخلی جنبش کارگری رشد یافت، تحکیم پذیرفت و آبدیده شد؟

اولاً و به طور عمده در مبارزه بر ضد اپورتونیزم که در سال ۱۹۱۴ بالمره به سوسیال شوینیزم بدل گردید و بالطبع علیه پرولتاریا به بورژوازی پیوست. این جریان بالطبع دشمن عمده ی بلشویزم در داخل جنبش کارگری بود. این دشمن در مقیاس بین المللی هم، هم چنان دشمن عمده باقی مانده است. بلشویزم نسبت به این دشمن بیش از همه توجه معطوف می داشت و می دارد. از این جانب فعالیت بلشویک ها اکنون در خارجه هم به حد کافی خوب اطلاع دارند.

ولی در باره ی دشمن دیگر بلشویزم در داخل جنبش کارگری وضع بر منوال دیگرست. در خارجه هنوز از این موضوع خیلی کم اطلاع دارند که بلشویزم در مبارزه ی طولانی با انقلابی گری خرده بورژوائی رشد یافته، قوام گرفته و آبدیده شده است. این انقلابی گری تا اندازه ای به آنارشیزم شباهت دارد و یا به عبارت دیگر چیزهایی از آنارشیزم اقتباس می کند و در کلیه نکات اساسی برخلاف شرایط و مقتضیات مبارزه ی متین طبقاتی پرولتری رفتار می نماید، از لحاظ تئوری برای مارکسیست ها کاملاً مسجل است - و تجربه کلیه انقلاب های اروپائی و جنبش های انقلابی کاملاً تأیید نموده است - که خرده مالک و صاحبکار خرده پا (این تیپ اجتماعی که در کلیه ی کشورهای اروپائی توده ی بسیار وسیعی را تشکیل می دهد) از آن جا که در شرایط سرمایه داری دائماً در معرض ستم بوده و غالباً زندگیش با شدت و سرعت فوق العاده ای به وخامت می گراید و خود خانه خراب می گردد. لذا به آسانی به افراط در انقلابی گری دچار می شود ولی قادر نیست از خود متانت و تشکل و انضباط و پایداری نشان دهد. خرده بورژوا که از بدبختی های دهشتناک سرمایه داری «دچار جنون شده» - پدیده ایست اجتماعی که همانند آنارشیزم، ذاتی همه ی کشورهای سرمایه داریست، تا استواری این انقلابی گری، بی ثمری آن، خاصیت این که سریعاً به تمکین و بی حالی و پندار بافی تبدیل گردد و حتی نسبت به جریان های بورژوائی «مد روز» شیفتگی «بی قرار» پیدا کند - همه ی این ها مطالبی است که همگان از آن باخبرند. ولی تصدیق تئوریک و انتزاعی این حقایق هنوز به هیچ وجه احزاب انقلابی را از اشتباهات قدیمی که همواره به علل ناگهانی، با شکل اندکی تازه و با پوشش یا در محیطی بی سابقه و در شرایطی خود ویژه - کمابیش خود ویژه - بروز می کنند. رها نمی سازد.

آنارشیزم اغلب یک نوع کیفی در مقابل معاصی اپورتونیستی جنبش کارگری بوده است. هر دوی این پدیده های زشت مکمل یکدیگر بوده اند و اگر در روسیه، با وجود آن که نسبت عناصر خرده بورژوازی آن در بین اهالی از کشورهای اروپائی بیشتر بوده است، مع الوصف آنارشیزم در دوران هر دو انقلاب (۱۹۰۵ و

۱۰۱۷) و در دوران تدارک این دو انقلاب، نفوذ نسبتاً ناچیزی داشته است، این امر را بدون شک تا حدودی باید از خدمات بلشویزم دانست که همواره بی‌امان‌ترین و آشتی‌ناپذیرترین مبارزه را علیه اپورتونیزم نموده است. این که می‌گویم «تا حدودی» بدان سبب است که نقش مهم‌تر را در امر تضعیف آنارشیزم در روسیه این کیفیت بازی کرد که آنارشیزم در گذشته (سال‌های هفتاد قرن نوزده) امکان داشت با شکفتگی فوق‌العاده‌ای رشد نماید و نادرستی خود و بی‌مصرفی خود را به عنوان یک تئوری رهبری‌کننده‌ی طبقه‌ی انقلابی آشکار سازد.

بلشویزم به هنگام پیدایش خود در سال ۱۹۰۳ سنت مبارزه‌ی بی‌امان علیه انقلابی‌گری خرده‌بورژوائی و نیمه‌آنارشیستی (یا مستعد به کرشمه بازی با آنارشیزم) را فرا گرفت. این سنت همواره در سوسیال‌دموکراسی انقلابی وجود داشت و در سال‌های ۱۹۰۰-۱۹۰۳ هنگامی که شالوده‌ی حزب توده‌ای پرولتاریای انقلابی در روسیه ریخته می‌شد به ویژه در بین ما استوار گشت. بلشویزم شیوه‌ی مبارزه علیه حزبی را که پیش از همه ترجمان تمایلات انقلابی‌گری خرده‌بورژوائی بود، یعنی علیه حزب «سوسیالیست رولوسیونرها» را در سه نکته عمده فرا گرفت و ادامه داد. اولاً این حزب، که مارکسیزم را نفی می‌کرد، با لجاج خاصی نمی‌خواست (و شاید صحیح‌تر باشد اگر بگوئیم نمی‌توانست) به ضرورت محاسبه صدرداد ابرکتیف نیروهای طبقاتی و مناسبات متقابل آنان قبل از هر اقدام سیاسی، پی‌ببرد. ثانیاً این حزب «انقلابی‌گری» خاص یا «چپ‌روی» خود را در قبول ترور فردی و سوءقصد می‌دانست که ما مارکسیست‌ها جداً آن را رد می‌کردیم. بدیهیست که ما ترور فردی را فقط از نظر صلاح کار رد می‌کردیم و الا کسانی را که می‌خواستند ترور انقلاب کبیر فرانسه یا به طور کلی ترور از طرف حزب انقلابی پیروزمندی را، که در محاصره بورژوازی سراسر جهان است، «از نظر اصولی» تقبیح نمایند، چنین افرادی را حتی پلخانیف در سال‌های ۱۹۰۰-۱۹۰۳ هنگامی که هنوز مارکسیست و انقلابی بود مورد استهزاء و تحقیر قرار می‌داد. ثالثاً سوسیالیست-رولوسیونرها «چپ‌روی» خود را در این می‌دانستند که بر خطاهای اپورتونیستی نسبتاً کوچک سوسیال‌دموکراسی آلمان پوزخند بزنند و حال آن که خودشان در مورد مسائلی، از قبیل مسأله ارضی یا دیکتاتوری پرولتاریا، از اپورتونیست‌های افراطی همین حزب تقلید می‌کردند.

به طور حاشیه‌متذکر می‌گردیم که تاریخ اکنون در مقیاسی بزرگ، «در مقیاسی جهانی، عقیده‌ای را که ما همیشه از آن دفاع می‌کردیم تأیید نموده است و آن این است که سوسیال‌دموکراسی انقلابی آلمان (در نظر داشته باشید که پلخانیف نیز در سال‌های ۱۹۰۰-۱۹۰۳ اخراج برنشتین را از حزب طلب می‌کرد و بلشویک‌ها، که کماکان این سنت را ادامه می‌دادند، در سال ۱۹۱۳ تمام پستی و دثانت و خیانت لژین را افشا می‌ساختند) به حزبی که پرولتاریای انقلابی برای نیل به پیروزی بدان نیازمند است، بیش از همه مشابهت داشت. اکنون در سال ۱۹۲۰، پس از کلیه ورشکستگی‌های ننگین و بحران‌های دوران جنگ و دوران نخستین سال‌های پس از جنگ به نحوی روشن دیده می‌شود که در بین کلیه احزاب باختری همانا سوسیال‌دموکراسی انقلابی آلمان است که بهترین پیشوایان را تقدیم داشته است و زودتر از دیگران از نو به حال آمده، شفا یافته و نیرو گرفته است. این کیفیت خواه در حزب اسپارتاکیست‌ها<sup>۱</sup> و خواه در جناح چپ یعنی جناح پرولتری «حزب مستقل سوسیال‌دموکرات آلمان»، که به مبارزه‌ی پیگیری علیه اپورتونیزم و سست‌عنصری کائوتسکی‌ها، هیلفردینگ‌ها، لده بورها و کریسپین‌ها مشغول است، مشاهده می‌گردد. اگر اکنون به دوران تاریخی کاملاً پایان پذیرفته یعنی به دوران از کمون پاریس تا نخستین جمهوری شوروی سوسیالیستی یک نظر کلی بیفکنیم، ملاحظه می‌کنیم که روش مارکسیزم نسبت به آنارشیزم شکل کاملاً

معین و مسلمی به خود می گیرد. مارکسیزم سرانجام ذبح در آمد و اگر آنارشیست ها به حق و به جا به ماهیت اپورتونیستی نظریاتی که بین احزاب سوسیالیست در مورد دولت حکم فرماست، اشاره می کردند. باید گفت که اولاً این ماهیت اپورتونیستی از تحریف و حتی پنهان داشتن مستقیم نظریات مارکس در مورد دولت ناشی می گردید (من در کتاب «دولت و انقلاب» خود متذکر شدم که ببل ۲۸ سال تمام از سال ۱۸۷۵ تا ۱۹۱۱ نامه ی انگلس را که در آن اپورتونیسم نظریات رایج سوسیال دموکراتیک درباره ی دولت به نحوی بس برجسته و شدید و بی پرده و روشن فاش می گردد، پنهان نگاه داشته بود): و ثانیاً همانا مارکسیستی ترین جریانات موجوده در درون احزاب سوسیالیست اروپا و آمریکا بودند که به سریع ترین و دامنه دارترین نحوی این نظریات اپورتونیستی را تصحیح کردند و حکومت شوروی و برتری آن را نسبت به دموکراسی بورژوائی پارلمانی تصدیق نمودند.

در دو مورد مبارزه ی بلشویزم علیه انحرافات «چپ» حزب خود وی دامنه بسیار وسیعی پیدا کرد: یکی در سال ۱۹۰۸ بر سر موضوع شرکت در ارتجاعی ترین «پارلمان» و در مجامع علنی کارگری که ارتجاعی ترین قوانین را برای آن ها وضع کرده بودند و دیگری در سال ۱۹۱۸ (صلح برست) بر سر موضوع جایز بودن فلان یا بهمان «مصلحه».

در سال ۱۹۰۸ بلشویک های «چپ» به علت این که لجوجانه نمی خواستند به لزوم شرکت در ارتجاعی ترین «پارلمان» پی برند، از حزب ما اخراج شدند. «چپ ها»، که در بین آن ها عده ی زیادی انقلابیون مبارز وجود داشتند که بعدها شرافتمندانه عضو حزب کمونیست بودند (واکنون هم هستند). متکی به تجربه ی موفقیت آمیزی بودند که از تحریم سال ۱۹۰۵ به دست آمده بود. هنگامی که تزار در اوت سال ۱۹۰۵ دعوت به تشکیل «پارلمان» مشورتی کرد، بلشویک ها- علی رغم تمام احزاب اپوزیسیون و منشویک ها- آن را تحریم نمودند و انقلاب اکتبر سال ۱۹۰۵ واقعاً هم بساط آن را برچید. علت صحت عمل تحریم در آن زمان این نبود که به طور کلی عدم شرکت در پارلمان های ارتجاعی صحیح است، بلکه آن بود که وضع ابژکتیف آن زمان که کار را به تبدیل سریع اعتصابات توده ای به اعتصاب سیاسی و سپس به اعتصاب انقلابی و سرانجام به قیام منجر می ساخت. صحیح تشخیص داده شده بود. ضمناً در آن زمان مبارزه بر سر این بود که آیا امر تشکیل نخستین مجلس نمایندگان در دست تزار بماند یا این که کوشش شود تا ابتکار این عمل از دست حکومت کهنه خارج گردد. ولی در آن حدودی که اطمینانی نبود و نمی توانست باشد که وضع ابژکتیف مشابهی وجود داشته باشد و سیر تکاملی آن در همین سمت و با همین نواخت انجام گیرد. در این حدود عمل تحریم صحت خود را از دست می داد.

تحریم بلشویکی «پارلمان» در سال ۱۹۰۵ تجربه ی سیاسی فوق العاده گران بهائی را به گنجینه ی پرولتاریای انقلابی وارد ساخت و نشان داد که، به هنگام در آمیختن شکل های علنی و غیرعلنی، پارلمانی و غیر پارلمانی مبارزه گاهی مفید و حتی ضروریست که ما بتوانیم از شکل های پارلمانی مبارزه صرف نظر کنیم. ولی به کار بستن کورکورانه و تقلیدی و غیر نقادانه این تجربه در شرایط دیگر و اوضاع و احوال دیگر اشتباه فاحشی است. تحریم «دوما» از طرف بلشویک ها در سال ۱۹۰۶ نیز اشتباه ولی اشتباه کوچکی بود که به آسانی می شد آن را رفع کرد<sup>(۱)</sup> اما تحریم سال های ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ و سال های بعدی آن اشتباهی بسیار جدی و رفع آن دشوار بود، زیرا در این دوران از یک طرف نمی شد انتظار اعتلای بسیار سریع موج

۱ - آن چه که در مورد افراد صدق می کند، با تغییرات لازمه، در مورد سیاست و احزاب نیز صادق است. عاقل آن کسی نیست که اشتباه نمی کند. چنین کسانی یافت نمی شوند و ممکن نیست یافت شوند. عاقل کسی است که اشتباهاتی را که چندان مهم نیست مرتکب می شود و می تواند آن ها را به آسانی و به سرعت رفع نماید.

انقلابی و تبدیلی آن را به قیام داشت و از طرف دیگر لزوم در آمیختن فعالیت علنی و غیرعلنی موضوعی بود که تمامی اوضاع و احوال تاریخی ناشی از رژیم سلطنت که شکل تازه ی بورژوازی به آن داده می شد، آن را ایجاب می کرد. اکنون وقتی به عقب می نگرییم و به این دوران تاریخی کاملاً پایان پذیرفته که ارتباط آن با ادوار بعدی کاملاً آشکار شده است نظر می افکنیم، با روشنی خاصی دیده می شود که اگر بلشویک ها ضمن مبارزه ی بسیار شدید از ضرورت حتمی در آمیختن شکل های علنی با شکل های غیرعلنی مبارزه و شرکت حتمی در ارتجاعی ترین پارلمان و در یک سلسله از مؤسسات دیگری، که قوانین ارتجاعی برای آن ها وضع شده بود (صندوق های بیمه و غیره). دفاع نمی کردند. نمی توانستند هسته ی محکم حزب انقلابی پرولتاریا را در سال های 1908-1914 حفظ نمایند (و به طریق اولی نمی توانستند آن را مستحکم سازند، رشد دهند و تقویت نمایند).

در سال 1918 کار به انشعاب نکشید. کمونیست های «چپ» در آن زمان فقط یک گروه مخصوص یا «فراکسیون» را در داخل حزب ما تشکیل دادند و آن هم نه برای مدتی مدید. در همان سال 1918 برجسته ترین نمایندگان «کمونیسم چپ» از قبیل رفیق رادک و رفیق بوخارین آشکارا به اشتباه خود اعتراف کردند. آن ها تصور می کردند که صلح برست برای حزب پرولتاریای انقلابی از نظر اصولی مصالحه غیرمجاز و زیان بخشی با امپریالیست هاست. این در واقع هم مصالحه ای بود با امپریالیست ها. ولی اتفاقاً چنان مصالحه ای بود و در چنان اوضاع و احوالی انجام گرفت که ضرورت حتمی داشت.

اکنون وقتی من می شنوم که مثلاً «سوسیالیست- رولوسیونیستها» به تاکتیک ما در مورد امضاء قرارداد صلح برست حمله می کنند یا وقتی تذکر رفیق لانسبری را می شنوم که ضمن صحبت با من گفت: «رهبران تردیونیون های ما در انگلستان می گویند که وقتی مصالحه برای بلشویزم جایز بوده است برای آن ها هم جائز است». معمولاً در پاسخ آن ها مقدم بر هر چیز این مقایسه ساده و «عامه فهم» را می نمایم: فرض کنید که اتومبیل شما را راهزنان مسلح متوقف ساخته اند. شما پول و شناسنامه و طپانچه و اتومبیل را به آن ها می دهید و از همنشینین دلپذیر با آنان خلاص می شوید. بدون شک این یک مصالحه است. «ut des» (به تو پول، اسلحه و اتومبیل «می دهیم» «تا تو» به من امکان «بدهی» جان سالم به در برم). ولی مشکل بتوان آدم عقل نباخته ای را پیدا کرد که چنین مصالحه ای را «از نظر اصولی غیر مجاز» بخواند یا شخصی را که به چنین مصالحه ای تن در داده است هم دست راهزنان به شمارد (ولو این که راهزنان پس از تصاحب اتومبیل و اسلحه بتوانند از آن برای راهزنی های جدید استفاده نمایند). مصالحه ما با راهزنان امپریالیزم آلمان به چنین مصالحه ای شبیه بود.

و اما هنگامی که منشویک ها و اس ارها در روسیه و شیدمانیست ها (و تا حدود زیادی کائوتسکیست ها) در آلمان، اتو بوئر و فردریک آدلر (و به طریق اولی حضرات رنرها و شرکاء) در اتریش، ره نودل ها و لونگه ها و شرکاء در فرانسه و فابیان ها و «مستقل ها» و «لیبوریت ها»<sup>۷</sup> در انگلستان در سال های 1914-1918 و 1918-1920 با راهزنان بورژوازی خودی و گاهی بورژوازی دولت «متفق» علیه پرولتاریای انقلابی کشور خود مصالحه می کردند- همه این حضرات نقش هم دستان راهزنان را ایفا می نمودند.

<sup>۷</sup> - حزب کارگر (Labour Party) در سال 1900 به صورت اتحادی از سازمان های کارگری یعنی تردیونیو ها و احزاب و گروه های سوسیالیستی تأسیس گردید و هدف آن ایجاد فراکسیون کارگری در پارلمان بود. این اتحاد «کمیته فراکسیون کارگری» نامیده می شد و در سال 1906 نام خود را تغییر داد و به حزب کارگر (لیبوریت) موسوم گردید. لنین در سال 1913 حزب کارگر را «اتحاد سازمان های اتحادیه ای غیر سوسیالیستی با سازمان اپورتونیستی افراطی «حزب مستقل کارگر» نامید. در دوران جنگ جهانی امپریالیستی 1914-1918 لیبرهای حزب لیبوریت خط مشی سوسیال شونیستی را در پیش گرفتند. حزب لیبوریت در سال های 1924، 1929، 1945 و 1950 به حکومت رسید.



نتیجه روشن است: مصالحه را «از نظر اصولی» نفی کردن و هیچ گونه مصالحه ای را به طور کلی جایز نشمردن آن چنان عمل کودکانه ایست که حتی مشکل است آن را جدی تلقی نمود. سیاستمداری که می خواهد برای پرولتاریای انقلابی مفید باشد باید بتواند موارد مشخص این قبیل مصالحه ای را که جایز نیستند و اپورتونیزم و خیانت را منعکس می سازند تمیز دهد و تمام نیروی انتقاد و تمام تیزی افشاگری بی امان و جنگ آشتی ناپذیر خود را علیه این مصالحه های مشخص متوجه سازد و اجازه ندهد که سوسیالیست های بر تجربه «کار کشته» و ژروئیست های پارلمان نشین با دلیل تراشی در باره ی «مصالحه به طور اعم» از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنند و طفره روند. حضرات «رهبران» تردیونیون ها در انگلستان و نیز جمعیت فابیان ها و حزب «مستقل» کارگر همانا با همین شیوه از زیر بار مسئولیت خیانتی که مرتکب شده اند یعنی از زیر بار مسئولیت تن در دادن به آن چنان مصالحه ای که معنای واقعی بدترین اپورتونیزم و خیانت و عذر است، شانه خالی می کنند.

مصالحه داریم تا مصالحه. باید توانست اوضاع و شرایط مشخص را در مورد هر مصالحه یا هر یک از انواع مصالحه ها مورد تحلیل قرار داد. باید یاد گرفت بین شخصی که به راهزنان پول و اسلحه داده است تا از میزان شرّ آنان بکاهد و امر دستگیری و تیرباران آن ها را تسهیل نماید و شخصی که به راهزنان پول و اسلحه می دهد تا در غنائم راهزنانه شریک گردد، فرق گذاشت. این یک مثال ساده ی کودکانه است و حال آن که در سیاست کار همیشه به این آسانی نیست. ولی کسی که بخواهد برای کارگران نسخه ای از خود اختراع کند که برای کلیه موارد زندگی تصمیمات قبلاً حاضر و آماده ای را در بر داشته باشد یا تضمین دهد که در سیاست پرولتاریای انقلابی هیچ گونه دشواری و وضع پیچیده ای پیش نیاید، وی را باید صاف و ساده شارلاتان نامید.

برای آن که جای هیچ گونه سوء تعبیری باقی نماند، سعی می کنم، ولو به طور خیلی مختصر هم شده، چند تر اساسی برای تحلیل مصالحه های مشخص ذکر نمایم.

حزبی که با امپریالیست های آلمان در مورد امضاء قرارداد صلح برست مصالحه نمود، از پایان سال 1914 در کردار به عملی نمودن انترناسیونالیزم خود پرداخته است. این حزب هراسی نداشت از این که شکست سلطنت تزاری را شعار خود قرار دهد و «دفاع از میهن» را در جنگ بین دو درنده ی امپریالیست مورد لعن و تقبیح قرار دهد. نمایندگان پارلمانی این حزب، به جای این که راهی را در پیش گیرند که به مقامات وزارتی در دولت بورژوائی منتهی می گردد، راه سبیری را در پیش گرفتند. انقلابی که تزاریسم را سرنگون ساخت و جمهوری دموکراتیک را به وجود آورد، این حزب را در معرض آزمایش نوین و عظیمی قرار داد: این حزب به هیچ گونه سازشی با امپریالیست های «خودی» تن در نداد، بلکه موجبات سرنگونی آن ها را فراهم نمود و سرنگونشان ساخت. این حزب، پس از تصرف قدرت سیاسی، سنگ روی سنگ مالکیت ملاکی و سرمایه داری باقی نگذارد. این حزب پس از انتشار و فسخ قراردادهای سرّی امپریالیست ها، به تمام ملل پیشنهاد صلح داد و فقط پس از آن که امپریالیست های انگلیس و فرانسه صلح را عقیم گذاردند و بلشویک ها تمام آن چه را که در حیطه ی قدرت انسانیت برای تسریع انقلاب در آلمان و سایر کشورها به کار بردند، به زورگوئی درندگان برست تن در داد. صحت کامل چنین مصالحه ای که از طرف چنین حزبی در چنین شرایطی به عمل آمده بود روز بروز بر همه روشن تر و مبرهن تر می گردد.

منشویک ها و اس ارها در روسیه (مانند همه سران انترناسیونال دوم در سراسر جهان در سال های 1914-1920) کار را از خیانت آغاز نمودند و به طور مستقیم یا غیرمستقیم به موجه جلوه گر ساختن «دفاع از میهن» یعنی دفاع از بورژوازی غارت گر خودی، پرداختند. آن ها خیانت را ادامه دادند و با بورژوازی کشور

خود ائتلاف نمودند و به اتفاق بورژوازی خودی علیه پرولتاریای انقلابی کشور خود به مبارزه پرداختند. ائتلاف آن‌ها ابتدا با کرنسکی و کادت‌ها و سپس با کلچاک و دنیکین در روسیه، مانند ائتلاف هم‌فکران خارجی آنان با بورژوازی کشورهای خود، گرویدن به بورژوازی بر ضد پرولتاریا بود. مصالحه آنان با راهزنان امپریالیزم از آغاز تا پایان عبارت بود از این که آن‌ها خود را شیریک راهزنی امپریالیستی می‌ساختند.

## ۵

### کمونیسم «چپ» در آلمان. پیشوایان- حزب- طبقه- توده

کمونیست‌های آلمان که ما اکنون باید از آن‌ها سخن گوئیم خود را «چپ» نمی‌نامند، بلکه اگر اشتباه نکنم «اپوزیسیون اصولی» می‌نامند. ولی از شرح بعدی دیده می‌شود که علائم «بیماری کودکی چپ روی» کاملاً در مورد آن‌ها صدق می‌کند.

رساله‌ی تحت عنوان «انشعاب حزب کمونیست آلمان (اتحاد اسپارتاکیست‌ها)» که در آن از نظریه این اپوزیسیون دفاع می‌شود و توسط «گروه محلی فرانکفورت کنار ماین» منتشر گردیده است، با نهایت برجستگی، دقت، روشنی و به اختصار ماهیت نظریات این اپوزیسیون را تشریح می‌نماید. نقل چند قسمت از آن برای آشنا ساختن خوانندگان با ماهیت این نظریات کافیست:

«حزب کمونیست حزب قاطع‌ترین مبارزه‌ی طبقاتیست...»

«... از لحاظ سیاسی این دوران انتقالی» (بین سرمایه‌داری و سوسیالیزم) «دوران دیکتاتوری پرولتاریاست...»

«... حال این سؤال پیش می‌آید که: چه کسی باید اجراکننده‌ی دیکتاتوری باشد: حزب کمونیست یا طبقه‌ی پرولتر؟ آیا از نظر اصولی باید برای دیکتاتوری حزب کمونیست کوشید یا دیکتاتوری طبقه‌ی پرولتر؟»...

(تکیه روی کلمات همه‌جا مطابق با نسخه‌ی اصلیست.)

سپس نویسنده‌ی رساله‌ی مزبور «کمیته‌ی مرکزی» حزب کمونیست آلمان را متهم بدان می‌سازد که این «کمیته مرکزی» در جستجوی راه‌هائی برای ائتلاف یا حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان است و این «کمیته مرکزی» «موضوع قبول اصولی کلیه‌ی وسائل سیاسی» مبارزه و از آن جمله پارلمانتاریسم را فقط از آن جهت مطرح کرده است که تمایلات حقیقی و اصلی خود را به ائتلاف با مستقل‌ها استتار نماید. رساله سپس چنین ادامه می‌دهد:

«اپوزیسیون راه دیگری برگزیده است. وی بر این عقیده است که مسأله‌ی سلطه‌ی حزب کمونیست و دیکتاتوری حزب فقط مسأله تاکتیکی است. به هر حال سلطه حزب کمونیست شکل نهائی هر نوع سلطه‌ی حزب است. از نظر اصولی باید در راه دیکتاتوری طبقه پرولتر کوشید. و همه اقدامات حزب، سازمان‌های آن، شکل مبارزه‌ی آن، استراتژی و تاکتیک آن را باید با این موضوع وفق داد. بدین جهت باید هرگونه مصالحه‌ای را با احزاب دیگر و هرگونه بازگشتی را به سوی شکل‌های مبارزه‌ی پارلمانی، که از لحاظ تاریخی و سیاسی کهنه شده است و هرگونه سیاست مانور و سازش کاری را با قطعیت تمام رد کرد». «روی اسلوب

های اختصاصاً پرولتری مبارزه ی انقلابی باید شدیداً تکیه نمود. و اما برای جلب وسیع ترین محافل و قشرهای پرولتری، که باید تحت رهبری حزب کمونیست به مبارزه ی انقلابی برخیزند باید شکل های سازمانی نوینی بر پایه ای بس وسیع و در حدودی بس پدرومانه ایجاد گردد. این محل تجمع تمام عناصر انقلابی- اتحادیه ی کارگری است که بر پایه ی سازمان های کارخانه ها قرار گرفته است. در آن باید تمام کارگرانی که شعار: از سندیکاها بیرون! را پیروی کرده اند متحد گردند. در این جاست که پرولتاریای مبارز وسیع ترین صفوف پیکار جوی خود را تشکیل می دهد. قبول مبارزه ی طبقاتی و سیستم شوروی و دیکتاتوری برای ورود کفایت. تمام تربیت سیاسی بعدی توده های مبارز و سمت یابی سیاسی در مبارزه وظیفه ی حزب کمونیست است که در خارج اتحادیه کارگری قرار دارد...»

«... بنابراین اکنون دو حزب کمونیست در مقابل یکدیگر ایستاده اند؛

یکی حزب پیشوایان، که می کوشد مبارزه ی انقلابی را متشکل سازد و آن را از بالا اداره نماید و به مصالحه و پارلمانتاریزم تن در می دهد تا اوضاع و احوالی به وجود آورد که به پیشوایان امکان دهد در یک دولت ائتلافی، که دیکتاتوری در دست وی باشد، داخل گردد.

دیگری حزب توده ای، که در انتظار اعتلای مبارزه ی انقلابی از پائین است و برای این مبارزه فقط اسلوب واحدی را، که به طور روشن ما را به سوی هدف می برد، می شناسد و به کار می بندد و هرگونه اسلوب پارلمانی و اپورتونیستی را رد می کند: این اسلوب منحصر به فرد عبارتست از اسلوب سیرنگون ساختن بی چون و چرای یورژوازی تا سپس دیکتاتوری طبقاتی پرولتری برای عملی ساختن سوسیالیزم برقرار گردد...»

«... آن جا دیکتاتوری پیشوایان- این جا دیکتاتوری توده ها! چنین است شعار ما.»

این است مهم ترین ترهایی که نظریات اپوزیسیون حزب کمونیست آلمان را توصیف می نماید. هر بلشویکی که آگاهانه از سال 1903 در جریان تکامل بلشویزم شرکت داشته و یا از نزدیک ناظر آن بوده است پس از خواندن این استدلالات بلافاصله خواهد گفت: «چه اباطیل کهنه شده ای که از مدت ها پیش به گوش ما آشناست! چه کودکی «چی»!».

حال استدلالات مذکوره را از نزدیک مورد بررسی قرار دهیم. تنها همین طرح مسأله: «دیکتاتوری حزب یا دیکتاتوری طبقه؟ دیکتاتوری (حزب) پیشوایان یا دیکتاتوری (حزب) توده ها؟» گواهی است بر یک آشفته فکری بسیار عجیب و علاج ناپذیر. افراد بیهوده می کوشند چیز کاملاً ویژه ای از خود اختراع نمایند و از فرط تلاش در فضل فروشی وضع مضحکی پیدا می کنند. همه می دانند که توده ها به طبقات تقسیم می شوند؛- که توده ها و طبقات را تنها وقتی می توان در نقطه ی مقابل یکدیگر قرار داد، که به طور کلی اکثریت عظیمی را، بدون این که برحسب مقام در نظام اجتماعی تولید قطعه قطعه شده باشد، در مقابل کاتگوری هائی قرار دهیم که مقام مخصوصی را در نظام اجتماعی تولید احراز می نمایند؛- که طبقات را معمولاً و در اکثر موارد، لاقلاً در کشورهای متمدن معاصر احزاب سیاسی رهبری می نمایند؛- که احزاب سیاسی طبق معمول توسط گروه های کم و بیش ثابتی از با اتورپته ترین، متنفذترین و مجرب ترین افرادی که برای پُرمسئولیت ترین مقامات انتخاب می گردند و پیشوا نامیده می شوند، اداره می گردند. همه این ها الفبا است. همه این ها ساده و روشن است. به جای این مطالب ساده چه احتیاجی به یک چنین قلمبه گوئی و مغلط گوئی بود؟ از یک طرف ظاهراً افراد، هنگامی که تبدل سریع حالت علنی و غیرعلنی حزب مناسبات معمولی و عادی و ساده بین پیشوایان و احزاب و طبقات را برهم زده است، گرفتار وضعیت سختی شده سر در گم گشته اند. در آلمان نیز، مانند سایر کشورهای اروپائی، به فعالیت علنی و به انتخاب آزادانه و صحیح

«پیشوایان» در کنگره های منظم حزبی و بازرسی راحت و آسان ترکیب طبقاتی احزاب از طریق انتخابات پارلمانی و میتینگ ها و مطبوعات و سنجش روحیات سندیکاها و سایر اتحادیه ها و غیره بیش از حد عادت کرده اند. ولی هنگامی که، در نتیجه ی سیر طوفانی انقلاب و بسط دامنه ی جنگ داخلی، لازم آمد این وضع عادی تغییر یابد و فعالیت علنی سریعاً به فعالیت غیرعلنی تبدیل گردد و این دو با هم آمیخته شود و به شیوه های «ناراحت کننده» و «غیر دموکراتیک» برگزینی یا تشکیل یا حفظ «گروه های رهبران» پرداخته شود، آن وقت افراد دست و پای خود را گم کردند و به اختراع اباطیل ماوراء الطبیعه پرداختند. محتمل است که «تریونیست های» هلند<sup>۸</sup> که بدبختانه در کشور کوچکی دارای سنن و شرایط فعالیت علنی بسیار ممتاز و بسیار پایدار، متولد شده اند و هیچ گاه ناظر تبدلات حالت علنی و غیرعلنی نبوده اند، خود آشفته و دست پاچه شده و به پنداریابی های نابخردانه کمک نموده اند.

از طرف دیگر می بینیم که الفاظ «توده» و «پیشوایان»، که در دوران ما «مد» شده است، بدون هیچ گونه تعمق و هیچ گونه ارتباطی استعمال می شود. افراد درباره ی حمله به «پیشوایان» و قرار دادن آنان در نقطه ی مقابل «توده» خیلی چیزها شنیده و سفت و سخت از بر کرده اند، ولی نتوانسته اند راجع به سروته مطلب تعمق نمایند و موضوع را برای خود روشن سازند.

اختلاف بین «پیشوایان» و «توده ها» در پایان جنگ امپریالیستی و پس از آن با وضوح و شدت خاصی در کلیه ی کشورها متظاهر گردید. علت اساسی این پدیده را مارکس و انگلس در سال های 1852-1892 بارها در مورد انگلستان توضیح داده اند. موقعیت انحصاری انگلستان یک «قشر اشراف منش کارگری» نیمه خرده بورژوا و اپورتونیست را از میان «توده» بیرون می کشید. سران این قشر اشراف منش کارگری دائماً به بورژوازی می پیوستند و به طور مستقیم یا غیرمستقیم جیره بگیر وی بودند. مارکس، به علت این که بر پیشانی این خائنین آشکارا داغ ننگ میزد نفرت پرافتخار این نابکاران را به سوی خود جلب نمود. امپریالیزم نوین (قرن بیستم) موقعیت انحصاری ممتازی برای چند کشور پیشرو به وجود آورد و بر روی این زمینه همه جا در انترناسیونال دوم تیپ معینی از پیشوایان خائن و اپورتونیست و سوسیال شونیست هویدا گردید که از منافع صنف خود و قشر اشراف منش کارگری خود دفاع می کردند. بالنتیجه بین احزاب اپورتونیست و «توده ها»، یعنی وسیع ترین قشرهای زحمت کشان یعنی اکثریت آنان یعنی کارگرانی که کمتر از همه مزد می گرفتند، جدائی افتاد. پیروزی پرولتاریای انقلابی بدون مبارزه با این بلا، بدون افشا نمودن و رسوا ساختن و اخراج سران اپورتونیست و سوسیال-خیانتکار محال است و این سیاستی بود که انترناسیونال سوم در پیش گرفت.

در این مورد رساندن رشته ی سخن به این جا که دیکتاتوری توده ها و دیکتاتوری پیشوایان به طور کلی در نقطه ی مقابل یکدیگر قرار دارند نابخردی و سفاهت خنده آوری است. به ویژه مضحک است که در عمل به جای پیشوایان سابق، که نظریاتشان در باره ی مسائل ساده مورد قبول هر انسانیت، پیشوایان جدیدی (در لفافه ی شعار: «مرده باد پیشوایان») به میان می کشند که ترهات و لاطائلات مافوق الطبیعه ای را بر زبان می رانند. این اشخاص در آلمان عبارتند از لوفنبرگ، ولفهایم، هورنر<sup>۹</sup> کارل شریدر، فریدریک وندل و کارل

<sup>۸</sup> - «تریونیست های» هلند- لنین اعضاء حزب کمونیست هلند را چنین می نامد. تریونیست ها ابتدا گروه چپ حزب کارگر سوسیال

دموکرات هلند را تشکیل می دادند که در سال 1907 روزنامه موسوم به «تریون» را (De Tribune) تأسیس نمود. در سال 1909 تریونیست ها را از حزب کارگر سوسیال دموکرات اخراج کردند و آن ها حزب مستقل (حزب سوسیال دموکرات هلند) را تشکیل دادند. تریونیست ها جناح چپ جنبش کارگر هلند را تشکیل می دادند ولی حزب انقلابی پیگیری نبودند. تریونیست ها در سال 1918 در تشکیل حزب کمونیست هلند شرکت ورزیدند.

<sup>۹</sup> - هورنر- ا. پانه کوک.

ارلر<sup>۱۰</sup>، تلاش های شخص اخیر برای «عمیق نمودن» مسأله و اعلام این که احزاب سیاسی به طور کلی غیرلازم و «بورژوائی» هستند آن چنان حد اعلاهی مهمل باقی است که انسان را غرق حیرت می سازد. این جاست که این حقیقت آشکار می گردد که اگر شخص روی اشتباه خود اصرار ورزد و بخواهد آن را ژرف اندیشانه مستدل سازد و «تا آخر روی آن بایستد»، از اشتباه کوچک همیشه اشتباهی مدهش و فاحش پدید می آید.

نفی حزیت و انضباط حزبی- نتیجه ایست که برای اپوزیسیون حاصل آمد. و این موضوع برابر است با خلع سلاح کامل پرولتاریا به نفع بورژوازی. این برابر است با همان پراکندگی، ناپایداری و ناتوانی خرده بورژوائی در نشان دادن متانت و اتحاد و عملیات موزون که هر آینه نسبت به آن سهل انگاری شود حتماً موجب فناهی هرگونه جنبش انقلابی پرولتاری می گردد. نفی حزیت از نقطه ی نظر کمونیزم به معنای آنست که از آستان ورشکستگی سرمایه داری (در آلمان) یکباره نه به مرحله ی نخستین و نه به مرحله ی وسطی بلکه به مرحله ی عالی کمونیزم بجهیم. ما در روسیه اکنون (سومین سال پس از سرنگون ساختن بورژوازی) نخستین گام های انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم، یا به نخستین مرحله ی کمونیزم را بر می داریم. طبقات باقی مانده اند و همه جا، پس از تصرف قدرت توسط پرولتاریا. سال ها باقی خواهند ماند. شاید در انگلستان، که در آن جا دهقان وجود ندارد (ولی به هر حال در آن جا خرده مالک وجود دارد!) این مدت کوتاه تر باشد. محو طبقات معنایش این نیست که فقط ملاکین و سرمایه داران بیرون ریخته شوند- این کار را ما نسبتاً به آسانی انجام داده ایم- بلکه هم چنین معنایش آنست که مولدین کوچک کالا نیز محو گردند و اما این ها را نمی توان بیرون ریخت این ها را نمی توان سرکوب نمود با آن ها باید مدارا کرد. آن ها را می توان (و باید) اصلاح نمود و به شیوه ی نوین تربیت کرد ولی فقط ضمن یک کار سازمانی طولانی و بطئی و با احتیاط. آن ها با طبع خرده بورژوائی خود پرولتاریا را از هر طرف در احاطه خود دارند و وی را بدان آغشته می سازند و فاسدش می کنند و دائماً در بین پرولتاریا موجب بروز سست عنصری خرده بورژوائی، از هم پاشیدگی و انفراد منشی می شوند. و شور او را بدل به یأس می کنند. مرکزیت و انضباطی اکید در داخل حزب سیاسی پرولتاریا لازم است تا بتوان در برابر این پدیده مقاومت کرد و نقش سازماندهی پرولتاریا را (که نقش عمده ی اوست) به شیوه ای صحیح و موفقیت آمیز و پیروزمندانه عملی نمود. دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از یک مبارزه ی سرسخت، خونین و بی خون، قهری و صلح آمیز، جنگی و اقتصادی، تربیتی و اداری بر ضد نیروها و سنن جامعه ی کهنه. نیروی عادت میلیون ها و ده ها میلیون نفر- دهشتناک ترین

<sup>۱۰</sup> - «روزنامه ی کارگری کمونیستی» (زیرنویس: 11) (منتشره در هامبورگ در تاریخ 7 فوریه سال 1920 در شماره ی 32 ضمن مقاله ای به قلم کارل ارلر تحت عنوان «انحلال حزب») می نویسد: «طبقه کارگر نمی تواند دولت بورژوائی را بدون نابود ساختن دموکراسی بورژوائی منهدم نماید و نیز دموکراسی بورژوائی را نمی تواند بدون محو احزاب نابود سازد».

آشفته ترین مغزها از بین سندیکالیست ها و آنارشویست های کشورهای لاتین می توانند «رضایت خاطر» حاصل نمایند زیرا آلمانی های موقری که ظاهراً خود را مارکسیست می خوانند (ک. ارلر و ک. هورنر، ضمن مقالات خود در روزنامه ی مذکور، با وقار خاصی می کوشند ثابت نمایند که خود را مارکسیست های موقری می شمرند، این ها به نحوی بس مضحک اباطیل عجیبی بر زبان می رانند و بدین سان نافهمی خود را در مورد الفبای مارکسیزم آشکار می سازند) رشته ی سخن را به مطالب به کلی ناشایسته ای می نشانند. تنها تصدیق مارکسیزم انسان را از اشتباهات مصون نمی دارد. روس ها این مطلب را بسیار خوب می دانند زیرا مارکسیزم در کشور ما بسیار زیاد جنبه ی «مد» به خود می گرفته است.

<sup>۱۱</sup> - «روزنامه ی کارگری کمونیستی» («Kommunistische Arbeiterzeitung») ارگان گروه خرده بورژوای آنارشی- سندیکالیستی کمونیست های «چپ» که در سال 1919 از حزب کمونیست آلمان (اسپار تاکیست ها) منشعب شد. این روزنامه از سال 1919 تا 1927 انتشار می یافت. کمونیست های «چپ» آلمان تصمیم سومین کنگره ی انترناسیونال کمونیستی را که از آن ها طلب می کرد از تاکتیک سکتاریستی دست بکشند و به حزب کمونیست آلمان به پیوندند اجرا نکردند و لذا از انترناسیونال کمونیستی اخراج شدند. سران کمونیست های «چپ» به ورطه ی ضدانقلاب در غلطی بودند.

نیروهاست. بدون حزب آهنینی که در مبارزه آبدیده شده باشد. بدون حزبی که از اعتماد تمام عناصر پاک دامن طبقه ی خود برخوردار باشد، بدون حزبی که بتواند همواره مراقب روحیات توده باشد و در آن تأثیر نماید، انجام موفقیت آمیز چنین مبارزه ای محال است. غلبه بر بورژوازی بزرگ متمرکز هزار بار آسان تر از «غلبه» بر میلیون ها خرده مالک و صاحب کار کوچک است، این ها با عملیات روزمره، معمولی، نامشهود، نامحسوس و متلاشی کننده ی خود همان نتایجی را حاصل می آورند که بورژوازی بدان نیازمند است و بورژوازی را احیاء می نماید. هر کس ولو اندکی انضباط آهنین حزب پرولتاریا را تضعیف نماید (به ویژه در دوران دیکتاتوری پرولتاریا) عملاً علیه پرولتاریا به بورژوازی کمک می کند.

در ردیف مسأله ی مربوط به پیشوایان- حزب- طبقه- توده باید مسأله ی اتحادیه های «ارتجاعی» را نیز مطرح نمود. ولی بدواً به خود اجازه می دهیم. براساس تجربیات حزب خودمان، یکی دو تذکر استنتاجی دیگر بدهم. در حزب ما همیشه بر ضد «دیکتاتوری پیشوایان» حملاتی می شده است: به یاد دارم که نخستین بار چنین حملاتی در سال 1895 انجام گرفت و این هنگامی بود که هنوز رسماً حزبی وجود نداشت ولی در پترزبورگ پیدایش یک گروه مرکزی آغاز شده بود و این گروه می بایست رهبری گروه های محلی به عهده ی خود گیرد. در نهمین کنگره ی حزب ما (در آوریل 1920) اپوزیسیون کوچکی وجود داشت که آن هم بر ضد «دیکتاتوری پیشوایان» و «الیگارشی» و غیره سخن می گفت. بدین جهت در «بیماری کودکی» «کمونیسم چپ» آلمانی ها هیچ چیز شگفت آور و تازه و وحشتناکی وجود ندارد. این بیماری بدون خطر رفع می گردد و پس از آن بدن حتی قوی تر هم می شود. از سوی دیگر تبدیل سریع کار علنی و غیرعلنی، که ضرورت «پنهان کردن» و اختفای خاص ستاد کل یعنی پیشوایان را ایجاب می کرد، گاهی منجر به حوادث بسیار خطرناکی برای ما می شد بدترین حادثه این بود که در سال 1912 پروو کاتوری به نام مالینوفسکی وارد کمیته ی مرکزی بلشویک ها شد. این شخص ده ها تن از بهترین و با ایمان ترین رفقای ما را به دام انداخت و به زندان با اعمال شاقه دچار ساخت و مرگ بسیاری از آنان را تسریع نمود. و اگر او نتوانست بیش از این زبان برساند علتش آن بود که ما بین کار علنی و غیرعلنی تناسب صحیحی برقرار ساخته ی بودیم. مالینوفسکی، که عضو کمیته ی مرکزی حزب و نماینده ی دوما بود، برای جلب اعتماد ما می بایست به ما کمک کند تا روزنامه های یومیه ی علنی خود را که در دوران تزاریزم هم قادر بودند علیه اپورتونیزم منشویک ها مبارزه نمایند و مبنای بلشویزم را با شکلی چنان که باید و شاید استتار شده تبلیغ کنند، منتشر سازیم. مالینوفسکی، در حالی که با یک دست ده ها تن از بهترین فعالین بلشویزم را به سوی زندان با اعمال شاقه و مرگ رهسپار می نمود، می بایست با دست دیگر به تربیت ده ها هزار بلشویک جدید از طریق مطبوعات علنی کمک کند. بد نیست اگر آن رفقای آلمانی ( و نیز انگلیسی و آمریکائی، فرانسوی و ایتالیایی)، که وظیفه دارند شیوه ی فعالیت انقلابی را در اتحادیه های ارتجاعی بیاموزند، در مورد این حادثه به خوبی بیاندیشند. □

بدون شک بورژوازی در بسیاری از کشورها، و از آن جمله در پیشروترین آن ها، اکنون پروو کاتورهای را بدون احزاب کمونیست می فرستد و خواهد فرستاد. یکی از وسائل مبارزه با این خطر در آمیختن ماهرانه ی کار علنی و غیرعلنی است.

---

• - مالینوفسکی در آلمان اسیر بود. در دوران حکومت بلشویک ها که وی به روسیه بازگشت، فوراً به دادگاه تسلیم شد و توسط کارگران ما

تیرباران گردید. منشویک ها به مناسبت این اشتباه ما، که یک پرووکاتور عضو کمیته ی مرکزی حزب ما بود، باکین توزی خاصی به ما حمله می کردند. ولی هنگامی که ما در دوران کرنسکی بازداشت و محاکمه رودزیانکو رئیس مجلس دوما را که از همان پیش از جنگ از عملیات پرووکاتور مالینوفسکی با خبر بود ولی این مطلب را به نمایندگان تردویک ها در مجلس دوما و به کارگران اطلاع نداده بود، خواستار شدیم، آن وقت نه منشویک ها و نه ارس ارها، که به اتفاق کرنسکی در دولت شرکت داشتند، از این خواست ما پشتیبانی نکردند و رودزیانکو آزاد ماند و آزادانه به نزد دنیکن رفت.

## آیا انقلابیون باید در اتحادیه های ارتجاعی فعالیت کنند؟

«چپی های» آلمان این موضوع را برای خود حل شده می دانند که باید بی چون و چرا به این پرسش پاسخ منفی داد. به عقیده ی آنان سخن آرائی ها و عتاب و خطاب های خشمناک بر ضد اتحادیه های «ارتجاعی» و «ضدانقلابی» برای «اثبات» عدم لزوم و حتی مجاز نبودن فعالیت انقلابیون و کمونیست ها در اتحادیه های زرد سوسیال شوینیستی و سازش کار و لژیونی و ضدانقلابی کافیسیت (ک هورنر این عمل را با «وقار» خاص و سفاقت خاصی انجام می دهد).

ولی هر قدر هم «چپ های» آلمان به انقلابی بودن چنین تاکتیکی مطمئن باشند، در حقیقت امر این تاکتیک از بیخ و بن خطا بوده و جز عبارت پوچ هیچ چیز دیگری در بر ندارد. برای توضیح این مطلب من از تجربه ی خودمان شروع می کنم و این مطابقت دارد با طرح کلی این مقاله، که هدفش انطباق آن نکاتی از تاریخ و تاکتیک معاصر بلشویزم بر شرایط اروپای باختریست که دارای قابلیت انطباق همگانی، اهمیت همگانی و ناگزیری همگانی می باشد.

روابط بین پیشوایان- حزب- طبقه- توده و در عین حال روش دیکتاتوری پرولتاریا و حزب آن نسبت به اتحادیه ها اکنون در کشو ما به طور مشخص بدین قرار است. دیکتاتوری توسط پرولتاریا که در شوراهای متشکل است عملی می گردد. خود پرولتاریا تحت رهبری حزب کمونیست بلشویک هاست که مطابق آمار کنگره حزبی اخیر (آوریل 1920) 611 هزار عضو دارد. عده ی اعضاء حزب، خواه قبل از انقلاب اکتبر و خواه پس از آن، بسیار متغیر بوده و سابقاً حتی در سال های 1918 و 1919 بسی کمتر از این بوده است<sup>۱۱</sup>. ما از توسعه ی بیش از حد حزب بیم داریم، زیرا جاه طلبان و شیادانی که فقط مستحق تیرباراندنند حتماً تلاش می کنند تا خود را به حزب دولتی بچسبانند. آخرین باری که ما درهای حزب را کاملاً باز کردیم (فقط برای کارگران و دهقانان) در آن روزهایی بود (زمستان سال 1919) که یودنیچ به چند کیلومتری پتروگراد و دنیکن به آریول (تقریباً در 350 کیلومتری مسکو) رسیده بود، یعنی هنگامی که جمهوری شوروی را خطر موحش و مرگباری تهدید می کرد و ماجراجویان و جاه طلبان و شیادان و به طور کلی هیچ یک از افراد ناستوار به هیچ وجه نمی توانستند از پیوستن به کمونیست ها جاه و مقامی انتظار داشته باشند (بلکه بیشتر می بایست انتظار دار و شکنجه را داشته باشد). حزب، که کنگره آن همه ساله تشکیل می گردد (در کنگره ی اخیر از هر هزار عضو یک نماینده شرکت داشت). توسط یک کمیته ی مرکزی مرکب از 19 نفر رهبری می شود، ضمناً کارهای جاری در مسکو توسط هیئت هائی از این هم محدودتر یعنی توسط به اصطلاح «ارگ بورو» (بوروی سازمانی) و «پولیت بورو» (بوروی سیاسی) انجام می گیرد که هر یک مرکب از 5 عضو کمیته ی مرکزی هستند و در جلسه ی عمومی کمیته ی مرکزی انتخاب می گردند. لذا چنین نتیجه می شود که یک «الیگارش» کاملاً

<sup>۱۱</sup> - عده ی اعضاء حزب پس از انقلاب فوریه سال 1917 و تا سال 1919 به طریق زیر تغییر می کرد: مقارن با تشکیل هفتمین کنفرانس کشوری (آوریل) حزب کارگر سوسیال دموکرات(ب) روسیه در سال 1917 حزب 80000 عضو داشت؛ مقارن با تشکیل ششمین کنگره ی حزب کارگر سوسیال دموکرات(ب) روسیه در ژوئیه- اوت سال 1917 عده ی اعضاء حزب تقریباً به 240000 بالغ می گردید؛ مقارن با تشکیل هفتمین کنگره ی حزب کمونیست(ب) روسیه در مارس سال 1918 عده ی اعضای حزب از 270000 کمتر نبود؛ مقارن با تشکیل هشتمین کنگره ی حزب کمونیست(ب) روسیه در مارس سال 1919 عده ی اعضای حزب به 313766 نفر می رسید.

حسابی وجود دارد. هیچ یک از مؤسسات دولتی در جمهوری ما هیچ مسأله مهم سیاسی یا سازمانی را بدون رهنمود کمیته مرکزی حل و فصل نمی نمایند.

حزب در کار خود مستقیماً به اتحادیه ها تکیه دارد. که اکنون طبق آمار کنگره ی اخیر (آوریل 1920) بیش از 4 میلیون عضو دارند و رسماً غیرحزبی هستند. عملاً تمام ارگان های رهبری اکثریت عظیم اتحادیه ها و البته در نوبت اول مرکز با بوروی کل اتحادیه های سراسر روسیه (شورای مرکزی اتحادیه های سراسر روسیه) از کمونیست ها تشکیل می گردند و تمام رهنمودهای حزب را به موقع اجرا می گذارند. بالنتیجه من حیث المجموع یک دستگاه پرولتری رسماً غیرکمونیستی و نرمش دار و نسبتاً پردامنه و بسیار نیرومند حاصل می آید که حزب به وسیله ی آن به طور محکمی با طبقه و توده مربوط است و دیکتاتوری طبقه به وسیله ی آن تحت رهبری حزب عملی می گردد. بدون ارتباط محکم با اتحادیه ها، بدون پشتیبانی پرحرارت آن ها، بدون فعالیت بس فداکارانه ای که آن ها نه تنها در ساختمان اقتصادی بلکه هم چنین در ساختمان نظامی ابراز داشته اند، بدیهی است که ما نه تنها دو سال و نیم بلکه دو ماه و نیم هم نمی توانستیم کشور را اداره نمائیم و دیکتاتوری را عملی سازیم. معلوم است که این ارتباط محکم در عمل عبارتست از یک کار بسیار بغرنج و متنوع در رشته ی ترویج و تبلیغ و مشاورات به موقع و متعدد نه تنها با رهبران اتحادیه ها بلکه هم چنین با کارکنان متنفذ آن ها و مبارزه ی قطعی علیه منشویک ها، که هنوز هم عده ای گرچه بسیار ناچیز هواخواه دارند و به این هواخواهان خود انواع عملیات ضدانقلابی را از دفاع مسلکی از دموکراسی (یورژوائی) و موعظه ی «استقلال» کارشکنی در انضباط پرولتری و غیره و غیره می آموزند.

ما ارتباط با «توده» را از طریق اتحادیه ها غیرکافی می دانیم. زندگی عملی در جریان انقلاب مؤسسه ای نظیر کنفرانس های کارگران و دهقانان غیرحزبی را برای ما به وجود آورده است و ما می کوشیم از چنین مؤسسه ای از هر جهت پشتیبانی نمائیم و آن را بسط و توسعه دهیم تا پیوسته مراقب روحيات توده ها باشیم. به آن ها نزدیک شویم، به درخواست های آنان پاسخ گوئیم و از بین آن ها بهترین کارکنان را برای مشاغل دولتی و غیره برگزینیم. در یکی از آخرین فرمان ها درباره ی تبدیل کمیساریای ملی کنترل دولتی به «بازرسی کارگری و دهقانی» به این قبیل کنفرانس های غیرحزبی حق داده شده است اعضای مؤسسه کنترل دولتی را برای تحقیقات گوناگون و غیره انتخاب نمایند.

سپس بدیهی است که تمام کار حزب از طریق شوراها انجام می گیرد که توده های زحمت کشان را بدون توجه به تفاوت حرفه ها متحد می سازند. کنگره های ولایتی شوراها آن چنان مؤسسات دموکراتیکی هستند که بهترین جمهوری های دموکراتیک جهان بورژوازی نیز هنوز نظیر آن ها را به خود ندیده اند. از طریق این کنگره ها (که حزب می کوشد نسبت به آن ها دقت حتی المقدور بیشتری مبذول دارد) و نیز به وسیله ی اعزام دائمی کارگران آگاه به دهات برای انجام مشاغل گوناگون، نقش رهبری پرولتاریا نسبت به دهقانان ایفا می گردد و دیکتاتوری پرولتاریای شهری و مبارزه ی سیستماتیک با دهقانان ثروتمند و بورژوا و استثمارگر و محتکر و غیره عملی می شود.

از نقطه ی نظر جریان اجرای دیکتاتوری چنین است مکانیسم عمومی قدرت دولتی پرولتری، هنگامی که آن را از «بالا» مورد بررسی قرار دهیم. امید است که خواننده بفهمد چرا در نظر یک بلشویک روس، که با این مکانیزم آشناست و ناظر آن بوده است که چگونه این مکانیزم طی 25 سال از درون حوزه های کوچک غیرعلنی و زیرزمینی پدید آمده است، تمام گفتگوهای مربوط به «از بالا» یا «از پایین» و دیکتاتوری پیشوایان یا دیکتاتوری توده و غیره ناچار اباطیل خنده آور کودکانه ایست شبیه به مناقشه در باره ی این که آیا پای چپ برای انسان مفیدتر است یا دست راست.



اظهارات متکبرانه و بسیار دانشمندانه و بیش از حد انقلابی چپ‌های آلمانی در باره‌ی این که کمونیست‌ها نمی‌توانند و نباید در اتحادیه‌های ارتجاعی کار کنند و ماذونند از این کار امتناع ورزند و باید از این اتحادیه‌ها خارج شوند و حتماً یک «اتحادیه‌ی کارگری» کاملاً تروتاز و شسته و روفته‌ای که توسط کمونیست‌های بسیار نازنین (و لابد اکثراً به کلی جوان) اختراع شده باشد تشکیل دهند و غیره نیز در نظر ما چیزی جز اباطیل کودکانه و خنده‌آور نمی‌تواند باشد.

سرمایه‌داری به‌طور ناگزیر میراثی برای سوسیالیسم باقی می‌گذارد که از یک طرف عبارتست از آن تمایزات قدیمی صنفی و حرفه‌ای بین کارگران که طی قرن‌ها پدید آمده است و از طرف دیگر عبارتست از اتحادیه‌هائی که فقط خیلی آهسته و طی سالیان دراز می‌توانند رشد یافته و به اتحادیه‌های تولیدی دارای وسعت بیشتر و جنبه‌ی صنفی کمتر بدل گردند و بدل خواهند شد (که دیگر تنها صنف‌ها و پیشه‌ها و حرفه‌ها را دربر نرفته بلکه رشته‌های تولیدی تام و تمامی را دربر می‌گیرند) و سپس از طریق این اتحادیه‌های تولیدی به محو تقسیم‌کار بین افراد و تربیت و تعلیم و آماده‌ساختن افرادی بپردازند که از هر جهت تکامل یافته و از هر جهت ورزیده باشند و از عهده‌ی از هر کاری برآیند. کمونیسم به سوی این مقصد می‌رود و باید برود و به آن خواهد رسید ولی فقط پس از سالیان متمادی. اگر خواسته باشیم همین امروز عملاً به نتایج آتی کمونیسم کاملاً تکامل یافته، کاملاً استوار شده و فوam یافته، کاملاً گسترش پذیرفته و نضج یافته دست یابیم درست مثل این خواهد بود که به کودک چهار ساله‌ای ریاضیات عالی بیاموزیم.

ما می‌توانیم (و موظفیم) ساختمان سوسیالیسم را نه با مصالح پندارآمیز و نه با آن مصالح انسانی که خود ما مخصوصاً ایجاد نموده ایم. بلکه با آن مصالحی آغاز کنیم که سرمایه‌داری برای ما به میراث نهاده است. بدون شک این کار بسیار «دشووار» است ولی هر نوع شیوه برخورد دیگری نسبت به این وظیفه به حدی سبک مغزانه است که حتی قابل بحث هم نیست.

در ابتدای تکامل سرمایه‌داری اتحادیه‌ها برای طبقه‌ی کارگر پیشرفت عظیمی بود زیرا انتقالی بود از حالت پراکندگی و ناتوانی کارگران به سیرآغاز اتحاد طبقاتی. هنگامی که عالی‌ترین شکل اتحاد طبقاتی پرولترها، یعنی حزب انقلابی پرولتاریا (که شایستگی این عنوان را تنها وقتی خواهد داشت که بتواند پیشوایان را با طبقه و توده در یک واحد کل و جدائی ناپذیر به یکدیگر مربوط سازد) آغاز پیدایش نهاد، اتحادیه‌ها ناگزیر رفته رفته برخی از صفات ارتجاعی و محدودیت صنفی و تمایل به برکنار ماندن از سیاست و تا حدودی کهنه پرستی خود و غیره را آشکار ساختند. ولی در هیچ جای جهان تکامل پرولتاریا جز از طریق اتحادیه‌ها و همکاری متقابل آنان با حزب طبقه‌ی کارگر انجام نگرفته است و نمی‌توانست انجام گیرد. تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا گام عظیمی است که پرولتاریا به عنوان یک طبقه به جلو بر می‌دارد و حزب باید بیش از پیش و نه تنها به شیوه‌ی پیش بلکه به شیوه‌ای نوین اتحادیه‌ها را تربیت نماید و آن‌ها را رهبری کند ولی در عین حال فراموش ننماید که اتحادیه‌ها کماکان به عنوان «مکتب کمونیسم» و آن هم مکتب ضروری و مقدماتی برای عملی ساختن دیکتاتوری پرولتاریا به دست خود آنان و نیز به عنوان اتحاد ضروری کارگران جهت انتقال تدریجی زمام کلیه‌ی امور اقتصاد کشور به دست طبقه‌ی کارگر (نه این که حرفه‌های جداگانه) و سپس به دست تمام زحمت‌کشان باقی بوده و برای مدتی مدید باقی خواهند ماند. برخی از «جنبه‌های ارتجاعی» اتحادیه‌ها، به مفهوم فوق، در دوران دیکتاتوری پرولتاریا ناگزیر است. عدم درک این نکته دال بر عدم درک مطلق شرایط اساسی انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است. ترس از این «جنبه‌های ارتجاعی» و کوشش برای اجتناب از آن و فراجهیدن از آن بزرگ‌ترین سفاقت است، زیرا معنایش ترس از آن نقشی است که پیشاهنگ پرولتاری در امر تعلیم و تهذیب و تربیت و جلب عقب مانده

ترین قشرها و توده های طبقه ی کارگر و دهقانان به زندگی نوین بر عهده دارد. از طرف دیگر موکول نمودن امر اجرای دیکتاتوری پرولتاریا به زمانی که حتی یک کارگر دارای تمایلات محدود حرفه ای و خرافات صنفی و تردیونیونیستی باقی نماند اشتباهیست از آن هم فاحش تر. هنرمندی یک سیاستمدار (و درک صحیح وظایف از طرف یک کمونیست) در همین است که وی بتواند شرایط و لحظه ای را که در آن پیشاهنگ پرولتاریا می تواند موفقانه قدرت حاکمه را تصرف نماید و ضمن این عمل و پس از آن می تواند به حد کافی از پشتیبانی قشرهای به حد کافی وسیع طبقه ی کارگر و توده های زحمت کش غیرپرولتر برخوردار گردد و سپس با تربیت و تعلیم و جلب توده های هر چه وسیع تر زحمت کشان، سلطه ی خود را حفظ نماید و تحکیم بخشد و توسعه دهد، به درستی تشخیص دهد.

و اما بعد، در کشورهای مرفعی تر از روسیه برخی از جنبه های ارتجاعی اتحادیه ها بی شک دارای تأثیری به مراتب شدیدتر از روسیه بوده و می بایست هم باشد. علت این که در کشور ما منشویک ها تکیه گاهی در اتحادیه ها داشتند (و تا حدودی اکنون هم در عده معدودی از اتحادیه ها دارند) محدودیت صنفی و خودخواهی حرفه ای و اپورتونیزم است. در باختر منشویک های آن جا بسی استوارتر در اتحادیه ها «جای گیر شده اند»، در آن جا یک قشر «اشراف منش کارگری» سندیکالیست، محدود، خود پرست، بی روح، آزمند، خرده بورژوا و دارای روحیه امپریالیستی، که امپریالیزم آن ها را خریده و فاسد نموده، پدید آمده است که به مراتب نیرومندتر از چنین قشری در کشور ماست. در این امر تردیدی نیست. مبارزه با هومپرس ها و آقایان ژوئوها، هندرسون ها، مرهیم ها، لژین ها و شرکاء در اروپای باختری به مراتب دشوارتر از مبارزه با منشویک های ماست که یک تیپ اجتماعی و سیاسی کاملاً همگون را تشکیل می دهند. این مبارزه را باید بی امان انجام داد و حتماً آن را، همان طور که ما کردیم، تا مرحله ی رسوائی کامل و اخراج کلیه ی رهبران اصلاح ناپذیر اپورتونیزم و سوسیال شوینیزم از اتحادیه ها ادامه داد. مادامی که این مبارزه به مرحله ی معینی نرسیده است نمی توان قدرت سیاسی را به تصرف در آورد (و نباید برای تصرف قدرت سیاسی اقدام کرد) و ضمناً این «مرحله ی معین» در کشورهای گوناگون و در شرایط مختلف یکسان نیست و فقط رهبران سیاسی فکور و مجرب و مطلع پرولتاریا در هر کشور جداگانه می توانند آن را به درستی تشخیص دهند. ( در کشور ما معیار موفقیت در این مبارزه ضمناً انتخابات مجلس مؤسسان بود که در نوامبر سال 1917، چند روز پس از انقلاب پرولتری 25 اکتبر 1917، انجام گرفت. منشویک ها در این انتخابات به کلی درهم خورد شدند و در مقابل 9 میلیون آراء بلشویک ها فقط 700 هزار رأی- که به انضمام آراء قفقاز 104 میلیون رأی می شود- گرد آوردند: رجوع شود به مقاله ی من تحت عنوان «انتخابات مجلس مؤسسان و دیکتاتوری پرولتاریا» مندرجه در شماره های 7-8 مجله ی «انترناسیونال کمونیستی»).

ولی مبارزه ی ما با «قشر اشراف منش کارگری» به نام توده ی کارگر و به خاطر جلب وی به سوی ما انجام می گردید؛ مبارزه ی ما با پیشوایان اپورتونیست و سوسیال شوینیست به خاطر جلب طبقه ی کارگر به سوی ما انجام می گیرد. فراموش نمودن این حقیقت کاملاً مقدماتی و کاملاً مبرهن سفاهت است و کمونیست های «چپ» آلمان، که از خصلت مرتجعانه و ضدانقلابی سیران اتحادیه ها... خروج از اتحادیه ها!! امتناع از کار در آن ها!! و ایجاد شکل های جدید و من در آوردی سازمان های کارگری!! را نتیجه می گیرند، مرتکب همین سفاهت می شوند. این چنان سفاهت بخشایش ناپذیر است که با حد اعلای خدمت گذاری کمونیست ها به بورژوازی هم پایه است. زیرا منشویک های ما هم مانند همه ی سران اپورتونیست و سوسیال- شوینیست و کائوتسکیست اتحادیه ها، چیزی نیستند جز «عمال بورژوازی در جنبش کارگری» (همان چیزی که ما همواره بر ضد منشویک ها می گفتیم) و یا بنا به گفته ی بسیار عالی

و بسیار صائب پیروان دانیل دولتون در آمریکا «کارپردازان کارگری طبقه ی سرمایه داران» ( Labor lieutenants of the capitalist class ). امتناع از کار کردن در درون اتحادیه های ارتجاعی معنایش آنست که توده های کارگران کاملاً رشد نیافته یا عقب مانده را تحت نفوذ سران مرتجع، عمال بورژوازی و کارگران اشراف منش یا «کارگران بورژوا شده» باقی گذاریم (رجوع شود به نامه ی سال 1858 انگلس به مارکس در باره ی کارگران انگلیسی).

اتفاقاً «تئوری» نابخردانه ی عدم شرکت کمونیست ها در اتحادیه های ارتجاعی، با نهایت وضوح نشان می دهد که این کمونیست های «چپ» تا چه اندازه سبک مغزانه به موضوع نفوذ در میان «توده ها» می نگرند و چقدر از داد و فریادهای خود راجع به «توده» سوء استفاده می کنند. برای این که بتوان به «توده» کمک کرد و هواخواهی و همدردی و پشتیبانی «توده» را به سوی خود جلب نمود، باید از دشواری ها نهراسید و از ایراد گیری ها و پاپوش دوزی ها و اهانت ها و تعقیبات ناشیه از طرف «پیشوایان» (که چون اپورتونیست و سوسیال شوینیست هستند، اکثراً به طور مستقیم یا غیرمستقیم با بورژوازی و پلیس ارتباط دارند) باک نداشت و حتماً در جایی کارکرد که توده هست. باید به هرگونه فداکاری تن در داد و بزرگ ترین موانع را بر طرف ساخت تا این که بتوان به طور سیستماتیک و با سرسختی و مصرانه و صبورانه درست در آن مؤسسات و در بین آن جمعیت ها و اتحادیه ها، ولو ارتجاعی ترین آن ها، که توده ی پرولتر یا نیمه پرولتر در آن جا هست به تبلیغ و ترویج پرداخت. اتحادیه ها و کنوپراتیوهای کارگری نیز (سازمان های اخیر لاقلاً در برخی از موارد) همان سازمان هائی هستند که در آن ها توده هست. در انگلستان، طبق اطلاع روزنامه ی سوئدی، «Folkets Dagblad Politiken» (مورخه ی 10 مارس سال 1920) عده ی اعضا تردیونیون ها از پایان سال 1917 تا پایان سال 1918 از 5,5 میلیون به 6,6 میلیون رسیده بود یعنی 19 درصد افزایش یافته بود. در پایان سال 1919 این رقم به 5,7 میلیون می رسد. من آمارهای مربوط به فرانسه و آلمان را موجود ندارم ولی این حقیقت کاملاً مسلم و بر همه عیانست که در این کشورها نیز عده ی اعضای اتحادیه ها افزایش فراوانی یافته است.

این حقایق با نهایت وضوح گواه بر آن چیز است که هزاران نکته ی دیگر نیز مؤید آنست و آن عبارت است از رشد آگاهی و تشدید تمایل به تشکل در بین توده های پرولتر و «قشرهای پائینی» و عقب مانده ها. میلیون ها کارگر در انگلستان، فرانسه و آلمان برای نخستین بار از حالت عدم تشکل کامل خارج شده و به آن مرحله مقدماتی و ابتدائی و ساده تشکل که بیش از همه قابل فهم است (برای کسانی که سراپا در خرافات بورژوا دموکراتیک غرق شده اند) یعنی به اتحادیه ها گام می گذارند و حال آن که کمونیست های چپ انقلابی ولی نابخرد در کنار آنان ایستاده و فریاد می زنند «توده» «توده»! و از کار کردن در داخل اتحادیه ها امتناع می ورزند!! و بهانه شان اینست که این اتحادیه ها «ارتجاعی» هستند!! و «اتحادیه کارگری» تروتاز و شسته و روفته ای را از خود اختراع می کنند که از خرافات بورژوا دموکراتیک و خطایای صنفی و سندیکالیزم محدود مبرا باشد و مدعیند که گویا چنین اتحادیه ای دامنه دار خواهد بود (خواهد بود!) و شرکت در آن فقط (فقط!) مستلزم «قبول سیستم شوروی و دیکتاتوری» است (رجوع شود به نقل قول بالا)!!

نابخردی بیش از این و زبانی بالاتر از آن چه که انقلابیون «چپ» به انقلاب وارد می سازند تصورناپذیر است! حتی اگر ما اکنون هم در روسیه، پس از دو سال و نیم پیروزی های بی نظیر بر بورژوازی روسیه و آنتانت. شرط ورود در اتحادیه ها را «قبول دیکتاتوری» قرار دهیم عمل سفیهانه ای مرتکب شده ایم و به نفوذ خود در بین توده ها لطمه وارد ساخته ایم و به منشویک ها کمک نموده ایم. زیرا تمام وظیفه ی کمونیست ها

اینست که بتوانند عقب مانده ها را اِفتاع نمایند، بتوانند بین آن ها کار کنند، نه این که با شعارهای من در آوردی «چپ» کودکانه بین خود و آن ها حصار بکشند.

بی شک آقایان هومپرس ها، هندرسون ها، ژونوها و لژین ها از این انقلابیون «چپ» که نظیر اپوزیسیون «اصولی» آلمان (خدا چنین «اصولیتی» را نصیب ما نکند!) و یا برخی از انقلابیون عضو سازمان آمریکائی «کارگران صنعتی جهان»<sup>۱۲</sup> خروج از اتحادیه های ارتجاعی و امتناع از کار در آن ها را موعظه می کنند، بسی سپاس گذارند. بی شک حضرات «پیشوایان» اپورتونیزم به هرگونه نیرنگ دیپلماسی بورژوائی و به کمک دولت های بورژوائی و کشیشان و پلیس و دادگاه ها متوسل خواهند شد تا کمونیست ها را به اتحادیه ها راه ندهند و به هر وسیله ای شده آن ها را از آن جا برانند و کار در داخل اتحادیه ها را برای آنان حتی الامکان نامطبوع تر سازند و به آن ها اهانت نمایند و بر ضدشان تحریک کنند و مورد تعقیب شان قرار دهند. باید توانست در مقابل این اعمال مقاومت ورزید و به همه و هرگونه فداکاری تن در داد و حتی -در صورت لزوم- به هرگونه حيله و نیرنگ و شیوه های غیرعلنی و سکوت و کتمان حقیقت متوسل شد تا هر طور شده به اتحادیه ها راه یافت و در آن ها باقی ماند و به هر قیمتی شده فعالیت کمونیستی خود را در آن ها انجام داد. در دوران تزاریزم تا سال 1905 در روسیه هیچ گونه «امکان فعالیت علنی» وجود نداشت ولی وقتی زوباتف عامل اداره ی آگاهی مجامع و انجمن های کارگری سپاه را برای به دام انداختن انقلابیون و مبارزه با آن ها تشکیل می داد، ما اعضاء حزب خود را به این مجامع و انجمن ها می فرستادیم (من شخصاً از میان آن ها رفیق بابوشکین کارگر برجسته ی پتربورگ را که در سال 1906 به دست ژنرال های تزاری تیرباران شد، به خاطر دارم) و این اعضاء حزب با توده ارتباط برقرار می ساختند و ماهرانه راه برای تبلیغات می یافتند و کارگران را از زیر نفوذ زوباتف ها خارج می نمودند<sup>۱۳</sup>). البته در اروپای باختری، که خرافات بسیار ریشه داری درباره ی فعالیت در شرایط علنی و مشروطیت و بورژوا دموکراتیک در آن جا به ویژه رسوخ کرده است انجام چنین کاری دشوارتر است ولی این کار را می توان و باید انجام داد و به طور سیستماتیک هم انجام داد. کمیته ی اجرائیه انترناسیونال سوم به عقیده ی من باید هم به طور کلی سیاست عدم شرکت در اتحادیه های ارتجاعی و آشکارا تقبیح کند و به کنگره ی آینده ی انترناسیونال کمونیستی نیز این امر را پیشنهاد نماید (و نابخردانه بودن این عدم شرکت و زبان بخشی فوق العاده آن را برای امر انقلاب پرولتری با استدلال مفصل به ثبوت رساند) و هم به طور اخص خط مشی برخی از اعضاء حزب کمونیست هلند را که -مستقیم یا غیرمستقیم، آشکارا یا پنهانی، تماماً یا جزئاً- از این سیاست نادرست پشتیبانی نموده اند تقبیح کند. انترناسیونال سوم باید با تاکتیک انترناسیونال دوم پیوند بگسلد، مسائل دردناک را نادیده نگیرد و پرده پوشی نکند و آن ها را پی برده و صریح مطرح سازد. ما تمام حقیقت را توی روی «مستقل ها» (حزب مستقل

<sup>۱۲</sup> - «کارگران صنعتی جهان» («Industrial Workers of the World I. W. W.») سازمان کارگری آمریکائی که در سال 1905 تشکیل

شد. در بین رهبران و اعضاء عادی این سازمان نظریات آناشی- سندیکالیستی به نحو روشنی متظاهر بود؛ این سازمان مبارزه ی سیاسی را قبول نداشت و لزوم شرکت در پارلمان های بورژوازی را نفی می کرد و غیره.

در سال های 1914-1918 این سازمان با جنگ امپریالیستی شدیداً مبارزه می کرد و به همین سبب سخت تحت فشار بود. در این دوران عده ی اعضاء آن به صدهزار نفر رسید. لنین ضمن اشاره به این موضوع که «ما با یک جنبش عمیقاً پرولتری و توده ای روبرو هستیم» خط مشی سیاسی اشتباه آمیز آن رهبران این سازمان را که به سرایش جریان رو سکتاریستی در غلطیده بودند و از کار در بین توده های عضو اتحادیه های ارتجاعی امتناع داشتند و با شرکت در پارلمان های بورژوازی مخالف بودند- انتقاد می کرد.

بعداً سازمان «کارگران صنایع جهان» به یک گروه سکتاریستی آناشی- سندیکالیستی تبدیل شد که هیچ گونه نفوذی در بین کارگران نداشت.

<sup>۱۳</sup> - هومپرس ها، هندرسون ها، ژونوها و لژین ها همان زوباتف ها هستند که فرق شان با زوباتف ها در جامه و رنگ و روغن اروپائی آن ها و در اینست که سیاست پلید خود را با شیوه های متمدنانه و نازک کاری شده و دموکراتیک مآبانه عملی می سازند.

سوسیال دموکرات آلمان) گفتیم، باید تمام حقیقت را توی روی کمونیست های «چپ» نیز بگوئیم.

## V

### آیا باید در پارلمان های بورژوازی شرکت جست؟

کمونیست های «چپ» آلمان با نهایت تحقیر -و با نهایت سبک مغزی- به این پرسش پاسخ منفی می دهند. دلائل آنان چیست؟ در نقل قول فوق الذکر گفته می شد که:

«... باید هرگونه بازگشتی را به سوی شکل های مبارزه ی پارلمانی، که از لحاظ تاریخی و سیاسی کهنه شده است با قطعیت تمام رد کرد...»

این گفته با پرمدهائی خنده آوری بیان شده و نادرستی آن عیان است. «بازگشت» به پارلمانتاریزم! شاید در آلمان اکنون دیگر جمهوری شوروی وجود دارد؟ مثل این که نه! پس در این صورت چگونه می توان از «بازگشت» سخن گفت؟ مگر این یک عبارت پوچ نیست؟

پارلمانتاریزم «از لحاظ تاریخی کهنه شده است». این مطلب از نقطه ی نظر تبلیغات صحیح است. ولی همه کس می داند که از این امر تا غلبه ی عملی بر آن هنوز خیلی راهست. سرمایه داری را از ده ها سال پیش از این ممکن بود و با حق کاملی ممکن بود «از لحاظ تاریخی کهنه شده» اعلام نمود، ولی این امر به هیچ وجه لزوم مبارزه ی بسیار طولانی و بسیار سرسخت را بر زمینہ ی سرمایه داری منتفی نمی سازد. این که پارلمانتاریزم «از لحاظ تاریخی کهنه شده است» به مفهوم جهانی تاریخی است یعنی عصر پارلمانتاریزم بورژوائی سپری شده و عصر دیکتاتوری پرولتاریا، آغاز گردیده است. در این امر تردیدی نیست. ولی مقیاس جهانی - تاریخی ده ها سال را در نظر می گیرد. ده- بیست سال زودتر یا دیرتر از نقطه ی نظر مقیاس جهانی- تاریخی تفاوتی ندارد، و از نظر تاریخ جهانی موضوع ناچیزیست که حتی به طور تقریب هم نمی توان آن را به حساب آورد. و به همین جهت استناد به مقیاس جهانی- تاریخی در مورد مسأله سیاست عملی فاحش ترین خطای تئوریک است.

آیا پارلمانتاریزم «از لحاظ سیاسی کهنه شده است»؟ این مطلب دیگر نیست. اگر این امر صحیح بود خط مشی «چپ»ها خط مشی پایداری می شد. ولی این امر را باید از طریق یک تجزیه و تحلیل بسیار جدی ثابت نمود، در صورتی که «چپ ها» قادر نیستند حتی گامی به سوی چنین تجزیه و تحلیلی بردارند. در «تزه های مربوط به پارلمانتاریسم»، که در شماره ی اول «بولتن بوروی موقت انترناسیونال کمونیستی در آمستردام»<sup>□</sup> به چاپ رسیده و تمایلات هلندی چپ یا تمایلات چپ هلندی ها را آشکارا بیان می نماید نیز، چنان که خواهیم دید، تجزیه و تحلیل فوق العاده بدی شده است.

اولاً به طوری که می دانیم، «چپ های» آلمان از ژانویه سال 1919 پارلمانتاریسم را، علی رغم عقیده ی رهبران سیاسی مبرزی نظیر روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت، «از لحاظ سیاسی کهنه» می شمردند و می دانیم که «چپ ها» اشتباه کردند. تنها همین موضوع این تر را که گویا پارلمانتاریزم «از لحاظ سیاسی کهنه شده است» فوراً و از بیخ و بن فرو می پاشد. «چپ ها» مکلفند ثابت کنند که چرا اشتباه بلاتردید آن زمان آن ها اکنون دیگر اشتباه نیست. آن ها کوچک ترین برهانی نمی آورند و نمی توانند بیاورند. روش حزب سیاسی

نسبت به اشتباهات خود یکی از مهم ترین و صحیح ترین معیارهای جدی بودن حزب و اجرای عملی وظایف وی نسبت به طبقه ی خویش و توده های زحمت کش است. اعتراف آشکار به اشتباه، کشف علل آن، تجزیه و تحلیل اوضاع و احوالی که موجب این اشتباه شده است، بحث و مذاکره ی دقیق در اطراف وسائل رفع اشتباه- اینست علامت یک حزب جدی، اینست اجرای وظایفی که وی را برعهده دارد، اینست تربیت و تعلیم طبقه و سپس توده ها. «چپ های» آلمان (و هلند) که این وظیفه خود را انجام نمی دهند و در بررسی اشتباه عیان خود نهایت توجه و دقت و احتیاط را به کار نمی برند، با این عمل خود اتفاقاً ثابت می کنند که آن ها حزب طبقه نبوده بلکه جرگه ی کوچکی هستند، حزب توده ها نبوده بلکه گروهی از روشن فکران و کارگران کم عده ای هستند که بدترین صفات روشن فکرانه را از خود منعکس می سازند. ثانیاً؛ ما در همان رساله ی گروه «چپ های» فرانکفورت، که در بالا قسمت های مفصلی از آن را نقل کردیم، چنین می خوانیم:

«... میلیون ها کارگری که هنوز از سیاست مرکز» (حزب کاتولیک «مرکز») «پیروی می نمایند ضدانقلابی هستند. پرولترهای روستا لژیون ها ارتش ضدانقلابی را تشکیل می دهند.» (ص 3 رساله ی نامبرده). می بینیم که در این گفته بیش از حد گشادبازی و مبالغه شده است. ولی آن واقعیت اساسی که در این جا ذکر شده بلا تردید است و اعتراف بدان از طرف «چپ ها» گواه بسیار بارزست بر اشتباه آنان. تا زمانی که «میلیون ها» و «لژیون های» پرولتر هنوز نه تنها به طور کلی طرفدار پارلمانتاریزم بلکه مستقیماً «ضدانقلابی» هستند آن وقت چگونه می توان مدعی شد که «پارلمانتاریسم از لحاظ سیاسی کهنه شده است!؟ واضح است که پارلمانتاریزم در آلمان هنوز از لحاظ سیاسی کهنه نشده است. واضح است که «چپ های» آلمان آروزی خود و روش مسلکی و سیاسی خود را واقعیت عینی شمرده اند. این برای انقلابیون خطرناک ترین اشتباه است. در روسیه، که ستم گری بسیار وحشیانه و ددمنشانه ی تزاریسم طی مدتی بسیار طولانی و با شکل هائی بسیار متنوع انقلابیونی با خط مشی های گوناگون، انقلابیونی با صداقت و شور و هیجان و قهرمانی و نیروی اراده ی شگرف پدید می آورد، ما از خیلی نزدیک ناظر این اشتباه انقلابیون بودیم و با دقت خاصی آن را بررسی می کردیم و خیلی خوب با آن آشنا هستیم و به این جهت این اشتباه را در دیگران نیز با وضوح خاصی تشخیص می دهیم. برای کمونیست های آلمان پارلمانتاریزم البته «از لحاظ سیاسی کهنه شده»، ولی اتفاقاً مطلب بر سر آن است که تصور نشود آن چه برای ما کهنه شده است. برای طبقه، برای توده ها هم کهنه شده است. در این جا نیز ما مجدداً می بینیم که «چپ ها» قدرت قضاوت ندارند و نمی توانند به عنوان حزب طبقه، حزب توده ها رفتار نمایند. وظیفه ی شما اینست که خود را تا سطح توده ها، تا سطح قشرهای عقب مانده ی طبقه تنزل ندهید. در این امر تردیدی نیست. شما موظفید حقیقت تلخ را به آن ها بگوئید. شما موظفید خرافات بورژوا-دموکراتیک و پارلمان طلبانه ی آنان را خرافات بنامید. ولی در عین حال شما موظفید هشیارانه مراقب وضع واقعی آگاهی و آمادگی تمام طبقه (نه این که تنها پیشاهنگ کمونیستی آن) و تمام توده ی زحمت کش (نه این که تنها افراد پیشرو آن) باشید. اگر به بینیم که نه تنها «میلیون ها» و «لژیون ها»، بلکه حتی صرفاً یک اقلیت نسبتاً قابل توجهی هم از کارگران صنعتی به دنبال کشیشان کاتولیک و از کارگران روستا به دنبال ملاکین و کولاک ها (Grossbauern) می روند آن وقت از این جا بدون هیچ گونه شکی چنین نتیجه می شود که پارلمانتاریزم در آلمان هنوز از لحاظ سیاسی کهنه نشده و شرکت در انتخابات پارلمانی و مبارزه از پشت تریبون پارلمان برای حزب پرولتاریای انقلاب همانا به منظور تربیت قشرهای عقب مانده ی طبقه ی خود و بیداری و تنویر افکار توده ی روستائی تکامل نیافته، توسری خورده و نادان یک وظیفه ی حتمی است. تا زمانی که شما قدرت برچیدن

بساط پارلمان بورژوائی و هر نوع مؤسسه ی ارتجاعی دیگری را ندارید، موظفید همانا بدان جهت که در آن ها هنوز کارگرانی وجود دارند که به وسیله ی کشیشان و زندگی در محیط تنگ و منزوی روستائی تحمیق شده اند در داخل آن ها کار کنید، در غیر این صورت بیم آن می رود که شما صرفاً به افرادی پاره پاره تبدیل شوید.

ثالثاً، کمونیست های «چپ» از ما بلشویک ها تعریف بسیار زیادی می کنند. گاه می خواهیم بگوییم: کاش کمتر ما را می ستودند و بیشتر در تاکتیک بلشویک ها تعمق می کردند و با آن آشنا می شدند! ما در سپتامبر- نوامبر سال 1917 در انتخابات پارلمان بورژوائی روسیه، یعنی در انتخابات مجلس مؤسسان شرکت کردیم. آیا تاکتیک ما صحیح بود یا نه؟ اگر صحیح نبود پس باید به طور واضح آن را گفت و ثابت کرد، زیرا این امر برای تنظیم یک تاکتیک صحیح از طرف کمونیزم بین المللی ضروریست. و اگر صحیح بود پس باید از آن نتیجه گیری های معینی کرد. بدیهی است که شرایط روسیه را به هیچ وجه نمی توان با شرایط اروپای باختری برابر دانست. ولی در مورد این مسأله ی خاص که مفهوم «پارلمانتاریزم از لحاظ سیاسی کهنه شده» چیست، حتماً باید تجربیات ما را دقیقاً در نظر گرفت، زیرا بدون در نظر گرفتن تجربه ی مشخص، چنین مفاهیمی خیلی زود به عبارت پوچ بدل می شود. آیا ما بلشویک های روس در سپتامبر- نوامبر سال 1917 بیش از هر کمونیستی در اروپای باختری حق نداشتیم براین عقیده باشیم که پارلمانتاریزم در روسیه از لحاظ سیاسی کهنه شده است؟ البته که حق داشتیم. زیرا سخن بر سر این نیست که آیا پارلمان های بورژوائی مدت مدیدیست وجود دارند یا مدت کوتاهی، بلکه سخن بر سر اینست که توده های وسیع زحمت کشان تا چه حدی آمادگی آن را دارند (از لحاظ مسلکی، سیاسی و عملی) که نظام شوروی را بپذیرند و بساط پارلمان بورژوا- دموکراتیک را برچینند (یا برچیدن آن را مجاز بدانند). این که در روسیه در سپتامبر- نوامبر سال 1917 طبقه ی کارگر شهرها و سربازان و دهقانان به حکم یک سلسله شرایط خاص، آمادگی کم نظیری برای پذیرفتن نظام شوروی و برانداختن دموکراتیک ترین پارلمان بورژوائی داشتند. یک واقعیت تاریخی کاملاً مسلم و کاملاً مسجل است. با وجود این بلشویک ها مجلس مؤسسان را تحریم نکردند و خواه پیش و خواه پس از آن که پرولتاریا قدرت سیاسی را به تصرف در آورد و در انتخابات شرکت جستند. این که انتخابات مزبور نتایج سیاسی فوق العاده گران بهائی (و برای پرولتاریا بی نهایت مفیدی) به بار آورد موضوعیست که من به خود اجازه می دهم امیدوار باشم که در مقاله ی نام برده ی فوق، که در آن ارقام و مدارک مربوط به انتخابات مجلس مؤسسان روسیه مفصلاً مورد تحلیل قرار گرفته است، ثابت کرده ام.

نتیجه ای که از این جا حاصل می آید بلاتردید است: ثابت شده است که حتی چند هفته قبل از پیروزی جمهوری شوروی و حتی پس از این پیروزی، شرکت در پارلمان بورژوا- دموکراتیک نه تنها به پرولتاریای انقلابی زبانی نمی رساند، بلکه تسهیلاتی هم برای وی فراهم می سازد که بتواند به توده های عقب مانده ثابت نماید که چرا چنین پارلمان هائی مستحق برانداختنند. چنین شرکتی موفقیت در برانداختن این پارلمان ها و «کهنه گی سیاسی» پارلمانتاریزم بورژوائی را تسهیل می کند. بی اعتنائی نسبت به این تجربه و در عین حال ادعای تعلق به انترناسیونال کمونیستی، که باید تاکتیک خود را از نقطه ی نظر انترناسیونالیستی تنظیم نماید. (یعنی تاکتیک محدود یا یک جانبه ی ملی نه، بلکه همانا تاکتیک انترناسیونالیستی) معنایش ارتکاب فاحش ترین اشتباهات و عدول از انترناسیونالیزم در کردار در عین قبول آن در گفتار است.

حال براهین «هلندی چپ» را در اثبات عدم شرکت در پارلمان مورد بررسی قرار دهیم. اینک ترجمه (از

انگلیسی) یکی از مهم ترین تزه های «هلندی» نام برده یعنی تز چهارم:

«هنگامی که سیستم سرمایه داری تولید درهم شکسته شده و جامعه در حال انقلاب است. فعالیت پارلمانی تدریجاً اهمیت خود را در مقایسه با عملیات خود توده ها از دست می دهد، هنگامی که در چنین شرایطی، پارلمان به مرکز و ارگان ضدانقلاب تبدیل می گردد و از طرف دیگر طبقه کارگر آلت قدرت خود را به صورت شوراها پدید می آورد ممکن است حتی ضروری باشد که از هرگونه و هر نوع شرکتی در فعالیت پارلمانی امتناع شود».

نادرستی جمله ی اول عبارتست، زیرا عملیات توده ها- مثلاً یک اعتصاب بزرگ- همیشه مهم تر از فعالیت پارلمانی است و این به هیچ وجه منحصر به زمان انقلاب یا وجود وضع انقلابی نیست. این برهان که به کلی بی اساس و از نظر تاریخی و سیاسی نادرست است فقط با وضوح خاصی ثابت می کند که تنظیم کنندگان این تزا نه تجربیات اروپا (تجربه ی فرانسه در آستان انقلاب های 1848، 1870؛ تجربه ی آلمان در سال های 1878- 1890 و غیره) و نه تجربیات روسیه را (رجوع شود به مطالب فوق) در مورد اهمیت در آمیختن کار علنی و غیر علنی مطلقاً در نظر نمی گیرد، این مسأله، خواه به طور اعم و خواه به طور اخص حائز نهایت اهمیت است، زیرا در کلیه ی کشورهای متمدن و پیشرو به سرعت زمانی نزدیک می گردد که در آن چنین در آمیختنی برای حزب پرولتاریای انقلابی، به حکم نضج یافتن و نزدیک شدن جنگ داخلی پرولتاریا علیه بورژوازی و تعقیب شدید کمونیست ها از طرف دولت های جمهوری و به طور کلی بورژوائی، که به انواع وسائل آزادی های قانونی را پایمال می سازند، (نمونه ی آمریکا به تنهایی از این لحاظ بر خیلی چیزها گواهی می دهد) بیش از پیش یک وظیفه ی حتمی می شود - و هم اکنون تا اندازه ای شده است. هلندی ها و به طور کلی چپ ها این مسأله بسیار مهم را به هیچ وجه درک نکرده اند.

جمله ی دوم اولاً از لحاظ تاریخی نادرست است. ما بلشویک ها در ضدانقلابی ترین پارلمان ها شرکت کرده ایم و تجربه نشان داده است که چنین شرکتی نه تنها مفید بلکه برای حزب پرولتاریای انقلابی، اتفاقاً پس از نخستین انقلاب بورژوازی در روسیه (1905) به منظور تدارک دومین انقلاب بورژوائی (فوریه سال 1917) و سپس انقلاب سوسیالیستی (اکتبر 1917)، ضروری هم بود. ثانیاً این جمله به طور حیرت آوری عاری از منطق است. از این موضوع که پارلمان ارگان و «مرکز» (بر سبیل حاشیه متذکر می شویم که پارلمان عملاً هیچ گاه «مرکز» نبوده و نمی تواند باشد) ضدانقلاب می گردد و کارگران آلت قدرت خود را به صورت شوراها به وجود می آورند، چنین نتیجه می شود که کارگران باید خود را -از لحاظ مسلکی، سیاسی و فنی- برای مبارزه ی شوراها علیه پارلمان و برای برانداختن پارلمان توسط شوراها آماده سازند. ولی از این جا به هیچ وجه این نتیجه به دست نمی آید. که وجود اپوزیسیون شوروی در داخل پارلمان ضدانقلابی چنین برانداختنی را دشوار می سازد یا این که آن را تسهیل نمی نماید. ما در دوران مبارزه ی پیروزمندانه ی خود علیه دنیکن و کلچاک یک بار هم ندیدیم که وجود اپوزیسیون شوروی پرولتری در بین آن ها برای پیروزی های ما علی السویه باشد. ما به خوبی می دانیم که وجود یک اپوزیسیون شوروی، خواه اپوزیسیون پیگیر بلشویکی و خواه اپوزیسیون ناپیگیر اس ارهای چپ، در داخل مجلس مؤسسان ضدانقلابی، که می بایست برانداخته شود، کار ما را در امر برانداختن این مجلس در پنج ژانویه سال 1918 دشوار نساخت بلکه آن را تسهیل نمود. تنظیم کنندگان این تز به کلی سر در گم شده و تجربیان یک سلسله و یا خود کلیه ی انقلاب ها را، حاکی از این که به هنگام انقلاب در آمیختن عملیات توده ای در خارج پارلمان ارتجاعی با اپوزیسیون هواخواه انقلاب ( و به طریق اولی با اپوزیسیونی که مستقیماً از انقلاب پیشتیبانی می نماید) در داخل این پارلمان چه فوائد خاصی دارد. از یاد برده اند. هلندی ها و به طور کلی «چپ» ها در این مورد همانند آن آئین پرستان راه انقلاب قضاوت می نمایند که هیچ گاه در انقلاب واقعی شرکت نکرده یا در تاریخ انقلاب ها تعمق



نموده اند و یا «نفی» سوبژکتیف یک مؤسسه ارتجاعی را ساده لوحانه به جای انهدام واقعی آن توسط نیروهای مشترک یک سلسله عوامل ابژکتیف می گیرند. مطمئن ترین وسیله ی بی اعتبار ساختن یک اندیشه ی نوین سیاسی (ونه تنها سیاسی) و زیان رساندن بدان اینست که به نام دفاع از آن این اندیشه را به مرحله ی اراجیف برسانند. زیرا هر حقیقتی را، اگر «از حد فزون» شود (همان گونه که دیتسگین- پدر می گفت) و اگر در آن مبالغه گردد و از حدودی که می توان آن را به کار برد فراتر برده شود، می توان به محله ی اراجیف رساند و در چنین صورتی حتی ناگزیر به اراجیف بدل می گردد. چپ های هلند و آلمان در مورد حقیقت نوین برتری حکومت شوروی بر پارلمانتاریزم بورژوا-دموکراتیک عیناً یک چنین دوستی خاله خرسه ای را ابراز می دارند. بدیهی است کس که به شیوه ی سابق و به طور اعم بگوید امتناع از شرکت در پارلمان های بورژوائی در هیچ شرایطی مآذون نیست، سخنی بناحق گفته است. من نمی توانم در این جا شرایطی را که در آن تحریم مفید است فرمول بندی کنم، زیرا وظیفه ی این مقاله بسی محدودتر از این بوده و عبارتست از استفاده از تجربه ی روسیه به مناسبت چند مسأله ی مبرم مربوط به تاکتیک بین المللی کمونیستی. تجربه ی روسیه به ما نشان می دهد که بلشویک ها تحریم را یک بار به طور توفیق آمیز و صحیح (در سال 1905) و یک بار به غلط (در سال 1906) به کار بردند. ضمن تحلیل مورد اول ما مشاهده می کنیم که در اوضاع و احوالی که عملیات انقلابی توده ها در خارج از پارلمان (و از آن جمله اعتصابات) با سرعت فوق العاده ای شدت می گرفت و هیچ قشری از پرولتاریا و دهقانان نمی توانست هیچ گونه پشتیبانی از حکومت ارتجاعی بنماید و پرولتاریای انقلابی از راه مبارزه ی اعتصابی و جنبش در راه تحصیل زمین نفوذ خود را در توده های وسیع و عقب مانده تأمین می کرد، ما موفق شدیم از تشکیل پارلمان ارتجاعی توسط حکومت ارتجاعی ممانعت نمائیم. کاملاً واضح است که این تجربه را در شرایط کنونی اروپا نمی توان به کار بست و نیز- براساس براهین مذکور در فوق- کاملاً واضح است که دفاع ولو دفاع مشروط هلندی ها و «چپ ها» از امتناع از شرکت در پارلمان ها از بیخ و بن نادرست و برای مطلوب پرولتاریای انقلابی زیان بخش است. در اروپای باختری و آمریکا پارلمان مورد تنفر خاص انقلابیون پیشرو طبقه ی کارگر است. این مطلب مسلم است و علت آن کاملاً مفهوم است، زیرا تصور رفتاری رذیلانه تر، پست تر و خائنانه تر از رفتاری که اکثریت عظیم نمایندگان سوسیالیست و سوسیال دموکرات به هنگام جنگ و پس از آن در پارلمان داشته اند، دشوار است. ولی تسلیم شدن به این روحیه، به هنگام حل این مسأله که چگونه باید علیه بلا ی مورد تصدیق عموم مبارزه کرد، نه تنها نابخردانه بلکه صرفاً تبهکارانه است. در بسیاری از کشورهای اروپای باختری روحیه ی انقلابی اکنون می توان گفت «پدیده ی تازه» و یا خود «پدیده ی نادریست» که مدت بس مدیدی بیهوده و بی صبرانه در انتظار آن بودند و شاید به این جهت باشد که اکنون به این سهولت نسبت به این روحیه گذشت قائل می شوند. البته بدون وجود روحیه انقلابی در بین توده ها، بدون وجود شرایطی که به رشد این روحیه کمک نماید، تاکتیک انقلابی را نمی توان به موقع اجرا گذاشت. ولی ما در روسیه، ضمن یک تجربه ی بس طولانی و گران و خونین به این حقیقت یقین حاصل کرده ایم که تاکتیک انقلابی را نمی توان فقط بر روحیه ی انقلابی استوار ساخت. تاکتیک باید بر پایه ی محاسبه ی هشیارانه و قویاً ابژکتیف کلیه ی نیروهای طبقاتی یک کشور ( و کشورهای مجاور آن و نیز کلیه ی کشورها در مقیاس جهانی) و هم چنین بر روی تجربه ی جنبش های انقلابی استوار باشد. ابراز «انقلابی گری» تنها به کمک دشنام دادن به اپورتونیزم پارلمانی و تنها با نفی شرکت در پارلمان ها کاریست بسیار سهل ولی همانا بدان جهت که این عمل بسیار سهل است، نمی توان آن را راه حل یک مسأله دشوار و بسیار دشوار شمرد. ایجاد یک فراکسیون پارلمانی واقعاً انقلابی در پارلمان های اروپا به مراتب دشوارتر از روسیه است. در این تردیدی

نیست. ولی این فقط مبین بخشی از آن حقیقت عمومی است که برای روسیه در اوضاع و احوال مشخص و از لحاظ تاریخی فوق العاده خود ویژه ی سال 1917 شروع انقلاب سوسیالیستی آسان بود و حال آن که ادامه ی آن و رساندنش به پایان خود برای روسیه دشوارتر از کشورهای اروپائی خواهد بود. من در همان آغاز سال 1918 به این کیفیت اشاره کردم و تجربه ی دو ساله ی پس از آن هم صحت چنین نظریه ای را کاملاً تأیید نمود. شرایط ویژه ای از قبیل:

1) امکان در آمیختن انقلاب شوروی با اختتام (در نتیجه ی این انقلاب) جنگ امپریالیستی، یعنی جنگی که به طور تصور ناپذیری کارگران و دهقانان را زجر داده بود؛ 2) امکان استفاده تا مدت معینی از مبارزه ی مرگ بار بین دو گروه درنده ی امپریالیست دارای اقتدار جهانی که نمی توانستند بر ضد دشمن مشترک خود یعنی شوروی با یکدیگر متحد شوند؛ 3) امکان پایداری در جنگ داخلی نسبتاً طولانی که تا اندازه ای نتیجه ی پهناوری عظیم کشور و خرابی وسائل مو اصلاتی بود؛ 4) وجود آن چنان جنبش عمیق انقلابی بورژوا-دموکراتیک در بین دهقانان که حزب پرولتاریا در پرتو آن خواست های انقلابی حزب دهقانان را (حزب اس ارها را که اکثریت شان با بلشویزم سخت خصومت می ورزیدند) پذیرفت و در نتیجه ی تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا فوراً آن ها را عملی ساخت؛ -یک چنین شرایط ویژه ای اکنون در اروپای باختری وجود ندارد و تکرار چنین شرایط یا شرایطی نظیر آن آنقدرها آسان نیست. اینست یکی از عللی که بنابر آن، آغاز انقلاب سوسیالیستی در اروپای باختری دشوارتر از روسیه است. تلاش برای «نادیده انگاشتن» این دشواری و «جهش» از روی کار دشوار استفاده از پارلمان های ارتجاعی برای مقاصد انقلابی، کودکی به تمام معناست. شما می خواهید جامعه ی نوین بنا نمائید؟ و آن وقت از دشواری های ناشی از ایجاد یک فراکسیون پارلمانی خوب، مرکب از کمونیست های با ایمان و وفادار و قهرمان در پارلمان ارتجاعی هراسناکید! مگر این کودکی نیست؟ وقتی کارل لیبکنخت در آلمان و ز. هگلوند در سوئد توانسته اند، حتی بدون پشتیبانی توده ای از پائین، نمونه هائی از استفاده ی واقعاً انقلابی از پارلمان های ارتجاعی را به ما نشان دهند، آن وقت چگونه این حزب انقلابی توده ای سریعاً در حال رشد، در شرایط یأس و خشم توده ها در دوران پس از جنگ قادر به ایجاد یک فراکسیون کمونیستی در بدترین پارلمان ها نیست؟! همانا بدین جهت است که توده ها عقب مانده ی کارگران و -به طریق اولی- دهقانان خرده پا در اروپای باختری به مراتب شدیدتر از روسیه در خرافات بورژوا-دموکراتیک و پارلمانی فرو رفته اند و همانا بدین جهت است که کمونیست ها فقط از داخل مؤسساتی نظیر پارلمان بورژوائی می توانند (و باید) برای افشاء و باطل ساختن و غلبه بر این خرافات به مبارزه ی طولانی و سرسختی پردازند که در برابر هیچ گونه دشواری متوقف نگردد.

«چپ های» آلمان از دست «پیشوایان» بد حزب خود شاک می هستند و دچار یأس می گردند و رشته ی سخن را به «نفی» خنده آور «پیشوایان» می کشانند. ولی در شرایطی که غالباً لازم می آید «پیشوایان» را مخفی سازند درست کردن «پیشوایان» خوب و مطمئن و آزموده و با اتوریته کاریست بس دشوار و غلبه ی موفقانه بر این دشواری ها بدون در آمیختن کار علنی و غیرعلنی، بدون آزمایش «پیشوایان»، و از آن جمله آزمایش در صحنه پارلمان، غیرممکن است. هدف انتقاد و آن هم شدیدترین و بی امان ترین و آشتی ناپذیرترین انتقادها- باید پارلمانتاریزم یا فعالیت پارلمانی نبوده، بلکه آن پیشوایانی باشند که نمی توانند- و از آن هم بیشتر کسانی باشند که نمی خواهند- از انتخابات پارلمانی و تربیون پارلمان به شیوه ی انقلابی و کمونیستی استفاده نمایند. فقط چنین انتقادی- که البته با اخراج رهبران نالایق و تعویض آنان با رهبران لایق توأم باشد- یک کار انقلابی مفید و ثمربخش خواهد بود که در عین حال هم «پیشوایان» را تربیت خواهد کرد تا آن که شایسته ی طبقه ی کارگر و توده های زحمت کش باشند و هم توده ها را تربیت خواهد نمود تا آن

که بتوانند از اوضاع سیاسی به درستی سر در آورند و وظائفی را که از این اوضاع ناشی می شود و غالباً بسیار بغرنج و پیچیده است درک نمایند.<sup>۱۳</sup>

## ۸

### آیا هیچ مصالحه ای مجاز نیست؟

در قسمتی که از رساله ی فرانکفورت نقل شد ما دیدیم که «چپ ها» با چه قطعیتی این شعار را به میان می کشند. جای تأسف است وقتی انسان می بیند افرادی که بدون شک خود را مارکسیست می شمرند و میل هم دارند مارکسیست باشند حقایق اساسی مارکسیزم را فراموش کرده اند. انگلس که، همانند مارکس. از زمره ی آن نویسندگان نادر و بسیار کم یابی است که هر جمله ی هر یک از تألیفات بزرگ شان حاوی مضمونی بس عمیق است در سال 1874 بر ضد بیانیه 33 کموناربلانکیست چنین می نویسد:

«... ما کمونیست هستیم» (مطلبی است که کمونارهای بلانکیست در بیانیه ی خود می نویسند) «زیرا می خواهیم، بدون توقف در ایستگاه های بین راه و بدون تن در دادن به مصالحه که فقط روز پیروزی را به تعویق می اندازد و دوران بردگی را طولانی می سازد، به هدف خویش نائل آئیم».

کمونیست های آلمانی از آن رو کمونیست هستند که از خلال کلیه ی ایستگاه های بین راه و کلیه ی مصالحه ها که موجب آن خود آنان نبوده بلکه سیر تکامل تاریخ است، هدف نهائی را واضح می بینند و دائماً تعقیب می کنند. این هدف عبارتست از محو طبقات و ایجاد آن چنان نظام اجتماعی که در آن دیگر جایی برای مالکیت خصوصی بر زمین و کلیه وسائل تولید وجود نخواهد داشت. 33 بلانکیست از آن جهت کمونیست هستند که خیال می کنند چون خودشان می خواهند از روی ایستگاه های بین راه و مصالحه ها جستن نمایند. دیگر همه چیز روبراه است و اگر در همین روزها کار «آغاز شود»، چیزی که آن ها بدان اطمینان راسخ دارند- و حکومت به دست آن ها بیافتد، آن گاه پس فردا «کمونیزم برقرار خواهد شد». بنابراین

---

۱۰ - امکان من برای آشنائی با کمونیزم «چپ» در ایتالیا بسیار کم بود. بی شک رفیق بوردیگا و فراکسیون وی به نام «کمونیست های تحریم کننده» (Communista astensionista) در دفاع خود از عدم شرکت در پارلمان ذیحق نیستند. ولی، تا آن جا که از روی دو شماره روزنامه ی وی به نام «سویت» (IISoviet «11. 1920» No 3 4, 18.1) و چهار شماره مجله ی عالی رفیق سراتی موسوم به «کمونیسم» (Communismo No No 1-4) و شماره های متفرقه ی روزنامه های بورژوازی ایتالیا، که من توانستم آن ها را نگاه کنم می توان قضاوت کرد، تصور می کنم در یک نکته حق به جانب او باشد. همانا رفیق بوردیگا و فراکسیون وی در حملات خود علیه توراتی و هم فکرائش ذیحقتند زیرا این ها در حزبی که حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا را به رسمیت شناخته است باقی هستند و در پارلمان هم عضویت دارند و به سیاست اپورتونیستی فوق العاده زیان بخش قدیمی خود ادامه می دهند. البته رفیق سراتی و تمام حزب سوسیالیست ایتالیا (زیرنویس: 14) که این وضع را تحمل می کنند مرتکب اشتباهی می شوند که همان زیان عمیق و خطری را در بر دارد که در مجارستان در بر داشت. در آن جا حضرات توراتی های مجارستانی از داخل خواه در امور حزب و خواه در امور حکومت شوروی کارشکنی می کردند. یک چنین روش اشتباه آمیز و ناپیگیر یا سست عنصرانه ای نسبت به اپورتونیست های پارلمان نشین از یک طرف کمونیزم «چپ» را به وجود می آورد و از طرف دیگر تا حدود معینی موجودیت آن را موجه می سازد. رفیق سراتی به هیچ وجه ذیحق نیست که توراتی نماینده ی پارلمان را به «ناپیگیری» متهم می سازد («Comunismi» No3) زیرا ناپیگیر همانا حزب سوسیالیست ایتالیا است که وجود اپورتونیست های پارلمان نشینی نظیر توراتی و شرکاء را تحمل می نماید.

۱۳ - حزب سوسیالیست ایتالیا در سال 1892 به عنوان «حزب کارگران ایتالیا» تأسیس گردید و در سال 1893 به «حزب سوسیالیست ایتالیا» موسوم گردید. بعد از پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر در روسیه، جناح چپ در صفوف حزب سوسیالیست ایتالیا قوت یافت. در ژانویه سال 1921 در کنگره حزب در لیورنو چپی ها با حزب سوسیالیست قطع روابط کردند و خود کنگره ای تشکیل دادند و حزب کمونیست ایتالیا را تأسیس نمودند.

اگر همین امروز نتوان این گار را انجام داد آن وقت آن ها هم کمونیست نیستند.

چه ساده لوحی کودکانه ایست که انسان ناشکیبائی شخصی خود را استدلال تئوریک جلوه گر سازد! «  
(ف. انگلس «برنامه ی کمونارهای بلانکیست»، از روزنامه ی سوسیال دموکرات آلمان □ Volksstaat،  
1874 شماره ی 73، مجموعه ی «مقالات سال های 1871-1875»، ترجمه ی روسی پتروگراد، سال 1919،  
ص 52-53).

انگلس در همان مقاله احترام عمیق خود را نسبت به وایان ابراز می دارد و از «خدمات انکار ناپذیر» وایان سخن می گوید (که نظیر گد، قبل از خیانت به سوسیالیسم در اوت سال 1914 یکی از بزرگ ترین پیشوایان سوسیالیسم بین المللی بود). ولی انگلس اشتباه عیان را بدون تحلیل مفصل نمی گذارد. البته در نظر انقلابیون بسیار جوان و بی تجربه و نیز در نظر انقلابیون خرده بورژوازی حتی بسیار مسن و بسیار پر تجربه «مادون شمردن مصالحه» فوق العاده «خطرناک» و نامفهوم و نادرست می آید. بسیاری از سفسطه جویان نیز (که سیاست بازان فوق العاده یا بیش از حد «با تجربه» هستند) درست مانند پیشوایان انگلیسی اپورتونیزم، که رفیق لسنبری از آن ها نام می برد، چنین قضاوت می نمایند: «وقتی فلان مصالحه برای بلشویک ها مادون باشد پس چرا برای ما هرگونه مصالحه ای مادون نباشد؟». ولی پرولترها که در جریان اعتصابات عدیده تربیت یافته اند (ما فقط این مظهر مبارزه ی طبقاتی را در نظر می گیریم) معمولاً این حقیقت بسیار عمیق (فلسفی، تاریخی، سیاسی و روان شناسی) را که انگلس بیان داشته است به خوبی ملکه ی خود می سازند. هر پرولتری در اعتصابات شرکت ورزیده و ناظر «مصالحه هائی» با ستمگران و استثمارگران منفور خود بوده است که در آن کارگران مجبور می شدند یا بدون اخذ نتیجه یا در مقابل اجابت جزئی از خواست های خود دوباره به کار بیردازند. هر پرولتری، در نتیجه ی آن شرایط مبارزه ی توده ای و آن حدت فوق العاده ی تناقضات طبقاتی، که در آن به سر می برد، مشاهده می کند که بین مصالحه ای که شرایط ابژکتیف آن را ایجاد می کند (زیرا صندوق اعتصاب فقیر است، از خارج کمکی نمی شود و اعتصاب کنندگان به طور تحمل ناپذیری گرسنگی کشیده و زجر دیده اند) و به هیچ وجه از ایمان انقلابی و آمادگی کارگرانی که بدان تن در می دهند برای مبارزه ی آتی نمی کاهد از یک طرف، و مصالحه ای که توسط خائینی به عمل می آید که گناه استفاده جوئی خود (اعتصاب شکنان هم «مصالحه» می کنند!)، جبن خود، تمایل خود را به خوش خدمتی در برابر سرمایه داران، بن سستی خود را در برابر ارباب و گاه اقطاع و گاه صدقه و گاه خوش آمدگویی سرمایه داران به گردن علل ابژکتیف می اندازند،- بین این دو مصالحه فرق وجود دارد (چنین مصالحه های خائانه ای را به ویژه تاریخ جنبش کارگری انگلستان طرف سران تردیونیون های انگلیسی زیاد نشان می دهد، ولی تقریباً همه ی کارگران در کلیه کشورها به نحوی از انحاء ناظر چنین پدیده ای بوده اند).

البته موارد منحصر فوق العاده دشوار و بغرنجی هم پیش آمد می کند که با زحمات فراوان می توان خصلت واقعی فلان یا بهمان «مصالحه» را به درستی تشخیص داد- همان گونه که قتل هم مواردی دارد که در آن بسیار دشوار است تشخیص داد که آیا این قتل کاملاً عادلانه و حتی واجب بوده است (مثلاً مدافعه ضروری) یا این که لاقیدی بخشایش ناپذیری بوده و یا حتی طبق نقشه ی محیلانه ای به طور ظریف انجام گرفته است. البته در سیاست، که در آن گاهی مناسبات فوق العاده بغرنج- ملی و بین المللی- بین طبقات و احزاب در کار است، موارد بسیار زیادی پیش آمد خواهد کرد که به مراتب دشوارتر از موضوع «مصالحه» مشروع به هنگام اعتصاب و یا «مصالحه» خائانه ایست که به وسیله یک نفر اعتصاب شکن و پیشوای خائن

و غیره انجام می گیرد. درست کردن نسخه یا یک قاعده ی عمومی («هیچ مصالحه ای ماذون نیست!») که برای کلیه موارد به کار آید کار مهمی است. باید از خوددارای مغز بود تا در هر موردی بتوان از اوضاع سر در آورد. ضمناً اهمیت سازمان حزبی و رهبران حزبی شایسته ی این عنوان در همین است که با کار طولانی و سرسخت و متنوع و همه جانبه ی کلیه ی نمایندگان متفکر طبقه مربوطه<sup>۱</sup> معلومات لازم، تجربه ی لازم و علاوه بر معلومات و تجربه- شم سیاسی لازم را برای حل سریع و صحیح مسائل سیاسی بفرنج به وجود آورند.

افراد ساده لوح و به کلی بی تجربه گمان می کنند همین قدر کافی است که مصالحه به طور اعم ماذون شمرده شود تا هرگونه حد فاصلی بین اپورتونیزم، که ما به طور آشتی ناپذیری علیه آن مبارزه می کنیم و باید مبارزه کنیم، و مارکسیزم انقلابی یا کمونیزم از بین برود. ولی به چنین افرادی، تا زمانی که بدین نکته پی نبرده اند که تمام حد فاصل ها خواه در طبیعت و خواه در جامعه متحرک و تا حدود معینی مشروطند، به هیچ طریقی جز از راه تعلیم و تربیت و تنویر افکار و تجربه سیاسی و معیشتی طولانی نمی توان کمک نمود. آن چه که در مورد مسائل عملی مربوط به سیاست هر لحظه ی تاریخی معین یا خاص مهم است اینست که انسان بتواند مسائلی را که در آن ها عمده ترین نوع مصالحه های غیرمجاز و خائانه متجلی می گردد و که مظهر اپورتونیستی است که برای طبقه ی انقلابی هلاکت بار است تشخیص دهد و تمام مساعی خود را متوجه روشن ساختن آن ها و مبارزه علیه آن ها سازد. به هنگام جنگ امپریالیستی سال های 1914-1918 بین دو گروه از کشورهایی که به یکسان راهزن و درنده بودند عمده ترین نوع اساسی اپورتونیزم عبارت بود از سوسیال- شوینیزم، یعنی پشتیبانی از نظریه ی «دفاع از میهن» که در چنین جنگی عملاً برابر بود با دفاع از مطامع غارت گرانه بورژوازی «خودی». پس از جنگ عمده ترین مظاهر مصالحه های غیرمجاز و خائانه ای که مجموعاً اپورتونیستی را به وجود می آوردند که برای پرولتاریای انقلابی و مطلوب وی جنبه ی هلاکت بار داشت عبارت بود از دفاع از سازمان غارتگر «جامعه ی ملل» دفاع از اتحاد مستقیم یا غیرمستقیم با بورژوازی کشور خود علیه پرولتاریای انقلابی و جنبش «شوروی»؛ دفاع از دموکراسی بورژوائی و پارلمانتاریزم بورژوائی علیه «حکومت شوروی».

چپ های آلمانی در رساله منتشره در فرانکفورت می نویسند:

«... باید هرگونه مصالحه ای را با احزاب دیگر... و هرگونه سیاست مانور و سازش کاری را با قطعیت تمام رد کرد».

شگفت آور است که چگونه چپ ها با چنین نظریاتی حکم تقبیح قطعی بلشویزم را صادر نمی کنند! زیرا ممکن نیست چپ های آلمانی ندانند که سراپای تاریخ بلشویزم، خواه قبل و خواه بعد از انقلاب اکتبر، سیرشمار از موارد ماور، سازشکاری و مصالحه با احزاب دیگر و از آن جمله با احزاب بورژوائی است! جنگ در راه سرنگونی بورژوازی بین المللی، جنگی که صدمه دسوارتر، طولانی تر و بفرنج تر از سرسخت ترین جنگ های معمولی بین دولت هاست- و در عین حال از همان پیش امتناع ورزیدن از مانور و استفاده از تضاد منافع (ولو تضاد موقتی) بین دشمنان و از سازش کاری و مصالحه با متفقین ممکنه (ولو موقتی، ناپایدار، متزلزل و مشروط). مگر این یک موضوع بی اندازه مضحک نیست؟ آیا این شبیه نیست به این که ما

۱ - در هر طبقه ای، حتی در بافرهنگ ترین کشورها و حتی در بین پیشروترین طبقه ای که در نتیجه ی اوضاع و احوال زمان کلیه ی نیروهای

معنوی در مدارج فوق العاده عالی اعتلای خود باشد همواره نمایندگانی از این طبقه وجود دارند که متفکر نیوده و قادر به تفکر نیستند و تا زمانی که طبقات وجود دارند و جامعه ی بدون طبقات در روی بنیاد خود تحکیم پذیرفته و استوار نشده و تکامل نیافته است ناگزیر چنین کسانی وجود خواهند داشت. و اگر چنین نبود آن وقت سرمایه داری هم ستمگر توده ها نبود.

به هنگام صعود از کوه دشواری که تا کنون اکتشاف نشده و پای کسی بدانجا نرسیده است از پیش امتناع ورزیم از این که گاهی با پیچ و خم بالا برویم، گاه به عقب باز گردیم و از سمت انتخاب شده صرف نظر کنیم و سمت های گوناگونی را آزمایش نمائیم؟ و آن وقت برخی از اعضاء حزب کمونیست هلند به خود اجازه داده اند از این افرادی که تا این درجه بی تجربه اند و آگاهیشان کم است (چه خوب است اگر علت این امر جوانی آن ها باشد، زیرا خدا خودش به جوانان دستور داده است تا مدت معینی مرتکب چنین سفاهت هائی بشوند) پشتیبانی نمایند- اعم از این که این پشتیبانی مستقیم باشد یا غیرمستقیم، آشکار باشد یا پشت پرده، کامل باشد یا در یک قسمت!!

پس از نخستین انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا و پس از سرنگون ساختن بورژوازی در یک کشور، پرولتاریای این کشور برای مدتی مدید ضعیف تر از بورژوازی است و علت آن هم صرفاً ارتباطات عظیم بین المللی بورژوازی و سپس احیاء و رستاخیز خود به خودی و دائمی سرمایه داری و بورژوازی توسط مولدین کوچک کالا در کشوریست که بورژوازی را سرنگون ساخته است. پیروزی بر دشمنی نیرومندتر از خود فقط در صورتی ممکن است که به منتهی درجه نیرو به کار برده شود و از هر «شکافی» در بین دشمنان هر قدر هم که کوچک باشد و از هرگونه تضاد منافع بین بورژوازی کشورهای مختلف و بین گروه ها و انواع مختلف بورژوازی در داخل هر یک از کشورها و نیز از هر امکانی هر قدر هم که کوچک باشد برای به دست آوردن متفق توده ای، حتی متفق موقت، مردد، ناپایدار، غیر قابل اعتماد و مشروط حتماً و با نهایت دقت و مواظبت و احتیاط ماهرانه استفاده شود. کسی که این مطلب را نفهمیده باشد هیچ چیز از مارکسیزم و به طور کلی از سوسیالیزم علمی معاصر نفهمیده است. کسی که طی یک مدت نسبتاً طولانی و در اوضاع و احوال سیاسی گوناگون قابلیت خود را در به کار بستن این حقیقت عملاً به ثبوت نرسانده باشد. هنوز یاد نگرفته است که چگونه باید به طبقه ی انقلابی در مبارزه اش به خاطر رهائی تمام بشریت زحمت کش از قید استثمارگران کمک نمود. این مطلب به طور یکسانی هم به دوران قبل از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، مربوط است و هم به دوران بعد از آن.

مارکس و انگلس گفته اند که تئوری ما شریعت جامد نبوده بلکه رهنمون عمل است و بزرگ ترین اشتباه و بزرگ ترین تبهکاری مارکسیست های «دارای حق انحصار» نظیر کارل کائوتسکی، اتو بوئر و غیره اینست که آن ها این مطلب را نفهمیده اند و نتوانسته اند آن را در مهم ترین لحظات انقلاب پرولتاریا به کار برند. ن. گ. چرنیشفسکی سوسیالیست کبیر روس دوران ما قبل مارکس معمولاً می گفت که «فعالیت سیاسی پیاده رو خیابان نفسکی نیست» منظور پیاده رو تمیز، وسیع و هموار خیابان عمده و کاملاً مستقیم شهر پتربورگ است). برای انقلابیون روس از زمان چرنیشفسکی به بعد نادیده انگاشتن یا از یاد بردن این حقیقت به بهای قربانی های بی شماری تمام شد. باید به هر نحوی شده است کوشید تا فرا گرفتن این حقیقت برای کمونیست های چپ و انقلابیون وفادار به طبقه ی کارگر در اروپای باختری و آمریکا آن قدر گران تمام نشود که برای افراد عقب مانده روسیه تمام شد.

سوسیال دموکرات های انقلابی روس قبل از سقوط تزاریزم بارها از خدمات لیبرال های بورژوا استفاده کرده اند، یعنی با آن ها مصالحه های عملی زیادی نموده اند و در سال های 1901-1902، قبل از این که هنوز بلشویزم پدید آید، هیئت تحریریه ی قدیمی «ایسکرا» (اعضاء این هیئت تحریریه عبارت بودند. از پلخانف، اکسلرود، زاسولیک، مارتف پوترسوف و من) با استرووه رهبر سیاسی لیبرالیسم بورژوازی رسماً عقد اتحاد سیاسی بست، (راست است که برای مدتی کوتاه) و در عین حال توانست مبارزه ی مسلکی و سیاسی خود را بر ضد لیبرالیسم بورژوازی و کوچک ترین تجلیات نفوذ آن در داخل جنبش کارگری بدون وقفه و

به شیوه ای کاملاً بی امان ادامه دهد. بلشویک ها پیوسته همین سیاست را ادامه می دادند. از سال 1905 آن ها به طور سیستماتیک از اتحاد طبقه ی کارگر با دهقانان در مقابل بورژوازی لیبرال و تزاریزم دفاع می کردند ولی در عین حال هیچ گاه از پشتیبانی از بورژوازی علیه تزاریزم ابا نداشتند (مثلاً در مرحله ی دوم انتخابات یا در اخذ رأی مجدد) و مبارزه ی مسلکی و سیاسی به کلی آشتی ناپذیر خود را علیه حزب بورژوا- انقلابی دهقانان، یعنی سوسیالیست رولوسیونرها»، قطع نمی کردند و آن ها را به عنوان دموکرات های خرده بورژوائی، که کاذبانه خود را در اعداد سوسیالیست ها قلمداد می کردند، رسوا می ساختند. در سال 1907 بلشویک ها برای مدت کوتاهی در دوران انتخابات دوما با «سوسیال رولوسیونرها» وارد یک ائتلاف سیاسی رسمی شدند. از سال 1903 تا 1912 پیش آمد می کرد که ما با منشویک ها طی چند سال متوالی رسماً در یک حزب واحد سوسیال دموکرات کار می کردیم ولی هیچ گاه مبارزه ی مسلکی و سیاسی خود را علیه آن ها که اپورتونیست و ناقل نفوذ بورژوازی در داخل پرولتاریا بودند، قطع نمی کردیم. در دوران جنگ، ما با «کائوتسکیست ها» با منشویک های چپ (مارتف) و با بخشی از «سوسیال رولوسیونرها» (چرنف، ناتانسون) تا اندازه ای مصالحه نمودیم و در سیمروالد و کینتال با آن ها در یک جا نشستیم و بیانیه های مشترک منتشر ساختیم ولی هیچ گاه مبارزه ی مسلکی و سیاسی خود را با «کائوتسکیست ها» مارتف و چرنف قطع نکردیم و آن را تضعیف نمودیم (ناتانسون در سال 1919 مُرد در حالی که «کمونیست انقلابی»- ناردنیک و کاملاً با ما نزدیک بود و تقریباً با ما همبستگی نشان می داد) در همان لحظه ی انقلاب اکتبر ما با دهقانان خرده بورژوا وارد یک ائتلاف سیاسی غیررسمی ولی بسیار مهم (و بسیار توفیق آمیز) شدیم و برنامه ارضی اس ارها را تماماً و بدون کوچک ترین تغییری پذیرفتیم یعنی به مصالحه مسلم حاضر شدیم تا به دهقانان ثابت نمائیم که ما نمی خواهیم بر آن ها فرماندهی کنیم بلکه خواهان سازش با آن ها هستیم. در عین حال ما به «اس ارهای چپ» پیشنهاد ائتلاف سیاسی رسمی با شرکت در دولت نمودیم (وبه زودی آن را عملی ساختیم). ولی آن ها پس از انعقاد صلح برست این ائتلاف را بر هم زدند و سپس در ژوئیه سال 1918 کار را به عصیان مسلحانه و بعدها به مبارزه ی مسلحانه علیه ما کشاندند.

بدین جهت واضح است که ما حملات چپ های آلمانی را علیه کمیته ی مرکزی حزب کمونیست های آلمان، به خاطر این که چرا ائتلاف با «مستقل ها» (حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان)، کائوتسکیست ها) را مجاز شمرده اند، یک عمل به کلی غیر جدی و برهان آشکاری بر عدم حقانیت «چپ ها» می دانیم. در روسیه ی ما هم منشویک های راست (که در کابینه کرنسکی شرکت کردند) بودند که مطابقت داشتند با شایدمان های آلمانی و هم چنین منشویک های چپ (مارتف) بودند. که نسبت به منشویک های راست در اپوزیسیون قرار داشتند و با کائوتسکیست های آلمانی مطابقت دارند. در سال 1917 ما آشکارا ناظر آن بودیم که چگونه توده های کارگر تدریجاً از منشویک ها جدا شده و به بلشویک ها می پیوندند، در نخستین کنگره کشوری شوراهای روسیه در ژوئن سال 1917 ما روی هم رفته فقط 13 درصد آراء را داشتیم. اکثریت با اس ارها و منشویک ها بود. در کنگره ی دوم شوراهای (25 اکتبر سال 1917 مطابق با تقویم قدیم) ما 51 درصد آراء را داشتیم. پس چرا در آلمان عین همین گرایش کاملاً همگون کارگران از راست به چپ بلافاصله موجب تقویت کمونیست ها نشد، بلکه بدواً موجب تقویت حزب بینابینی «مستقل ها» گردید و حال آن که این حزب هرگز هیچ گونه اندیشه ی سیاسی مستقل و هیچ گونه سیاست مستقل نداشته است و فقط این شایدمان ها و کمونیست ها در نوسان بوده است؟

لابد یکی از علل این امر تاکتیک ایشتهای آمیز کمونیست های آلمانی بوده است، که باید بدون ترس و

شرافتمندانه به این اشتباه خود اعتراف نمایند و طرز رفع آن را یاد بگیرند. این اشتباه عبارت بود از نفی شرکت در پارلمان ارتجاعی بورژوائی و در اتحادیه های ارتجاعی و نیز عبارت بود از مظاهر بی شمار آن بیماری کودکی «چپ» روی که اکنون دیگر آفتابی شده و لذا به نحوی بهتر و سریع تر و با فوائد بیشتری جهت ارگانیزم معالجه خواهد شد.

«حزب مستقل سوسیال دموکرات» آلمان در داخل خود به کلی ناهمگون است: در ردیف پیشوایان قدیمی اپورتونیست (کائوتسکی، هیلفردینگ و ظاهراً تا حدود زیادی کریسپین، لده بور و سایرین)، که عدم توانائی خود را برای درک اهمیت حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا و بی استعدادی خود را برای رهبری مبارزه ی انقلابی وی به ثبوت رسانده اند، در این حزب یک جناح چپ پرولتری نیز پدید آمده و با سرعت شگرفی رشد می نماید. صدها هزار عضو این حزب (که ظاهراً قریب 750 هزار عضو دارد) پرولترهائی هستند که از شایدمان دور شده به سرعت به کمونیزم می پیوندند. این جناح پرولتری در کنگره ی مستقل ها در لیبزیگ (1919) پیشنهاد الحاق بی درنگ و بلاشرط به انترناسیونال سوم را نمود. ترس از «مصالحه» با این جناح حزب به کلی خنده آور است. برعکس بر کمونیست ها واجب است که شکل مناسبی را برای مصالحه با آن ها جستجو نموده و پیدا کنند، مصالحه ای که از یک طرف در آمیختن کامل با این جناح را که عملی ضروریست، تسهیل و تسریع نماید و از طرف دیگر به هیچ وجه مانعی در راه مبارزه ی مسلکی و سیاسی کمونیست ها علیه جناح راست اپورتونیستی «مستقل ها» ایجاد نکند. محتمل است که یافتن یک شکل مناسب برای مصالحه کار آسانی نباشد ولی فقط یک فرد شارلاتان ممکن است به کارگران آلمانی و به کمونیست های آلمانی راه «آسانی» را برای پیروزی وعده دهد.

هر آینه پرولتاریای «خالص» را تیپ های فوق العاده رنگارنگی از پرولتر گرفته تا نیمه پرولتر (یعنی کسی که نیمی از وسائل معاش خود را از راه فروش نیروی کار خویش به دست می آورد)، از نیمه پرولتر گرفته تا دهقان کوچک (و پیشه ور خرده پا، صنعتگر کوچک و به طور کلی صاحب کار خرده پا). از دهقان کوچک گرفته تا دهقان میانه حال و غیره احاطه نکرده بود و اگر خود پرولتاریا در داخل خود به قشرهای بیشتر تکامل یافته و کمتر تکامل یافته و به قشرهای هم محل و هم حرفه و گاهی هم مذهب و غیره تقسیم بندی نمی شد، آن وقت سرمایه داری هم دیگر سرمایه داری نمی شد. از تمام این مطالب لزوم توسل به مانور و سازش کاری و مصالحه با گروه های گوناگون پرولترها و احزاب گوناگون کارگران و صاحب کاران خرده پا، و آن هم لزوم بی چون و چرای این عمل برای پیشاهنگ پرولتاریا، برای بخش آگاه آن، یعنی برای حزب کمونیست با ضرورت مطلقى نتیجه می شود. تمام مطلب بر سر آنست که یتوان این تاکتیک را به منظور ارتقاء (نه تنزل)، سطح عمومی آگاهی پرولتاریا، انقلابی گری و استعداد وی برای مبارزه و پیروزی به کار بست. ضمناً باید متذکر شویم که پیروزی بلشویک ها بر منشویک ها نه تنها در دوران قبل از انقلاب اکتبر سال 1917 بلکه پس از این انقلاب نیز مستلزم آن بود که تاکتیک مانور، سازشکاری و مصالحه به کار برده شود، ولی البته به شکل و اشکالی که این عمل را تسهیل و تسریع کند و موقعیت بلشویک ها را به حساب منشویک ها تحکیم و تقویت نماید. دموکرات های خرده بورژوا (و از آن جمله منشویک ها) ناگزیر بین بورژوازی و پرولتاریا، بین دموکراسی بورژوائی و نظام شوروی، بین فرمیزم و انقلابی گری بین کارگر دوستی و ترس از دیکتاتوری پرولتری و غیره مرددند. تاکتیک صحیح کمونیست ها باید این باشد که از این تردیدها استفاده نمایند و ابداً نسبت به آن بی اعتناء نباشند؛ این استفاده مستلزم آنست که نسبت به عناصری که به سوی پرولتاریا روی آور می گردند در آن زمان و در آن حدودی که به سوی وی روی آور می گردند گذشت هائی بشود و در عین حال علیه کسانی که به سوی بورژوازی روی آور می گردند مبارزه شود.



نتیجه‌ی به کار بستن این تاکتیک صحیح این شد که منشویزم بیش از پیش در کشور ما متلاشی گردید و متلاشی می‌گردد و پیشوایانی را که خط مشی اپورتونیستی خود را ادامه می‌دهند مصرانه مجزا و منفرد می‌سازد و بهترین کارگران و بهترین عناصر را از اردوگاه دموکراسی خرده بورژوائی به اردوگاه ما می‌کشاند. این یک پروسه طولانی است و با «تصمیم» عجولانه مبنی بر این که «هیچ مصالحه‌ای و هیچ گونه مانوری ماذون نیست» فقط ممکن است به امر تشدید نفوذ پرولتاریای انقلابی و افزایش نیروی وی زبان رساند. سرانجام یکی از اشتباهات مسلم «چپ‌ها» در آلمان عبارتست از اصرار لجوجانه‌ی آن‌ها در به رسمیت نشناختن صلح ورسای. هر قدر کسانی نظیر مثلاً ک. هرتر «موقرانه‌تر» و «متکبرانه‌تر»، «قطعی‌تر» و مؤکدتر این نظریه را فرمول بندی می‌کنند به همان نسبت نظریه‌ی مزبور غیرعقلانه‌تر از کار در می‌آید. تنها دست کشیدن از مهملات عیان «بلشویزم ملی» (لاوفنبرگ و دیگران) که در شرایط کنونی انقلاب بین‌المللی پرولتری کار را به جایی رسانده است که از ائتلاف با بورژوازی آلمان برای جنگ علیه آنتانت دم می‌زند، کافی نیست. بلکه باید در عین حال فهمید که تاکتیکی که حتمی بودن قبول صلح ورسای و تبعیت از آن را طی مدت معینی برای آلمان شوروی (چنان چه به زودی جمهوری شوروی آلمان به وجود آید) جائر نمی‌شمرد. از بیخ و بن خطا است. از این جا چنین بر نمی‌آید که «مستقل‌ها» به هنگام حکومت شایدمان‌ها، هنگامی که هنوز حکومت شوروی در مجارستان سرنگون نشده بود، هنگامی که هنوز امکان کمک انقلاب شوروی در وین برای پشتیبانی از مجارستان شوروی از بین نرفته بود. - حق داشتند که در شرایط آن زمان خواستار امضای صلح ورسای شوند. «مستقل‌ها» در آن زمان پیچ و خم و مانور را خیلی بد انجام می‌دادند. زیرا مسئولیت خیانت شایدمان‌ها را کم و بیش به عهده‌ی خود می‌گرفتند و از نظریه‌ی جنگ طبقاتی بی‌امان (و بسیار خونسردانه) علیه شایدمان‌ها کم و بیش عدول ورزیده تا نظریه‌ی «خارج از طبقاتی» یا «ما فوق طبقاتی» تنزل می‌نمودند.

ولی اکنون وضع آشکارا چنان است که کمونیست‌های آلمان نباید دست و بال خود را به بندند و وعده دهند که در صورت پیروزی کمونیسم صلح ورسای را حتماً و قطعاً رد خواهند کرد. این سفاهت است. باید گفت: شایدمان‌ها و کائوتسکیست‌ها مرتکب یک سلسله خیانت‌هایی شدند که امر اتحاد با روسیه شوروی و مجارستان شوروی را دشوار ساخت (و تا اندازه‌ای به کلی غیرممکن ساخت). ولی ما کمونیست‌ها با تمام قوا چنین اتحادی را تسهیل و موجبات آن را فراهم خواهیم کرد و ضمناً ما به هیچ وجه موظف نیستیم صلح ورسای را حتماً و آن هم بی‌درنگ فسخ نماییم. امکان رد موفقیت‌آمیز صلح ورسای فقط وابسته به موفقیت‌های آلمانی‌ها نبوده بلکه وابسته به موفقیت‌های بین‌المللی جنبش شوروی نیز هست. شایدمان‌ها و کائوتسکیست‌ها مانع این جنبش بودند ولی ما به آن کمک می‌کنیم. کنه مطلب در این و فرق اساسی در همین است. و اگر دشمنان طبقاتی ما، یعنی استثمارگران و نوکران آنان، یعنی شایدمان‌ها و کائوتسکیست‌ها یک سلسله امکان را برای تقویت جنبش شوروی خواه در آلمان و خواه در سراسر جهان و نیز برای تقویت انقلاب شوروی خواه در آلمان و خواه در سراسر جهان از دست داده‌اند، گناهِش به گردن خود آن‌هاست. انقلاب شوروی در آلمان موجب تقویت جنبش جهانی شوروی خواهد شد که نیرومندترین تکیه‌گاه (و یگانه تکیه‌گاه مطمئن، شکست‌ناپذیر و دارای اقتدار جهانی) بر ضد صلح ورسای و به طور کلی بر ضدامپریالیسم جهانی است. رهائی از قید صلح ورسای را حتماً و قطعاً و بی‌درنگ در نوبه اول قرار دادن و آن را مقدم بر مسأله مربوط به رهائی سایر کشورهای تحت ستم امپریالیسم از قید ستمگری امپریالیسم دانستن، ناسیونالیسم خرده بورژوائی (شایسته‌ی کائوتسکی‌ها، هلفردینگ‌ها، اتوبوئر‌ها و شرکاء) است نه این که انترناسیونالیسم انقلابی. سرنگون ساختن بورژوازی در هر یک از

کشورهای بزرگ اروپائی، و از آن جمله در آلمان، برای انقلاب جهانی چنان موفقیتی است که به خاطر آن می توان و باید- در صورت لزوم- به بقای صلح ورسای برای مدتی طولانی تر هم تن در داد. وقتی روسیه به تنهایی توانست صلح برست را چندین ماه به نفع انقلاب تحمل نماید پس هیچ استبدادی نخواهد داشت اگر آلمان شوروی، در حال اتحاد با روسیه ی شوروی، صلح ورسای را برای مدتی طولانی تر به نفع انقلاب تحمل نماید.

امپریالیست های فرانسه، انگلستان و غیره کمونیست های آلمان را تحریک می کنند و برای آنان دام می گسترند و می گویند: «بگویند که شما قرارداد صلح ورسای را امضاء نخواهید کرد.» کمونیست های چپ آلمان هم، به جای آن که در مقابل دشمن محلی، که در لحظه ی کنونی نیرومندتر از آن ها است، ماهرانه مانور کنند و به وی بگویند که: «اکنون قرارداد صلح ورسای امضاء خواهیم کرد»، مثل کودک به دام گسترده می افتند. اگر دست و بال خود را از پیش به بندیم و به دشمنی که اکنون از ما بهتر مسلح است آشکارا بگوئیم که با وی جنگ خواهیم کرد یا نه و وقت این جنگ را معین کنیم سفاهت خود را ثابت کرده ایم نه این که انقلابی گری خود را. قبول نبرد در هنگامی که این امر مسلماً به سود دشمن تمام خواهد شد نه به سود ما در حکم جنایت است و آن سیاستمداران طبقه ی انقلابی که برای شانه خالی کردن از زیر بار نبردی که مسلماً صرفه ندارد قادر به «مانور و سازشکاری و مصالحه» نیستند، به هیچ دزدی نمی خورند.

## ۹

### کمونیسم «چپ» در انگلستان

در انگلستان هنوز حزب کمونیست وجود ندارد ولی در بین کارگران یک جنبش کمونیستی ترو تازه، پرامنه، نیرومند و سریعاً در حال رشد وجود دارد که به ما حق می دهد درخشان ترین امیدها را نسبت به آن داشته باشیم: در آن جا چند حزب و سازمان سیاسی وجود دارد (حزب سوسیالیست بریتانیا)<sup>۱۴</sup> «حزب سوسیالیست کارگری»، «جمعیت سوسیالیستی ولز جنوبی»، «فدراسیون سوسیالیستی کارگری»<sup>۱۵</sup> که

<sup>۱۴</sup> - (British Socialist Party) «حزب سوسیالیست بریتانیا»- در سال 1911 در شهر مانچستر تأسیس شد. این حزب فعالیت تبلیغی و ترویجی خود را بر وفق روح مارکسیزم عملی می کرد و حزبی بود «غیر اپورتونیستی و واقعاً مستقل از لیبرال ها» (گفته ی لنین). کم عده ای و جدائی حزب از توده ها تا اندازه ای به آن جنبه ی سکتاریستی می داد.

در دوران نخستین جنگ جهانی در این حزب دو جریان پدید آمد: یکی جریان آشکار سوسیال شوینیستی که هایندمان در رأس آن قرار داشت و دیگری -جریان انترناسیونالیستی که آ. اینگپین و دیگران در رأس آن بودند. در آوریل سال 1916 در حزب انشعاب روی داد. هایندمان و طرفدارانش در اقلیت ماندند و از حزب خارج شدند. از این زمان به بعد در رأس حزب سوسیالیست بریتانیا عناصر انترناسیونالیست قرار گرفتند. حزب سوسیالیست بریتانیا مبتکر تأسیس حزب کمونیست بریتانیای کبیر بود که در سال 1920 صورت رسمی بخود گرفت.

<sup>۱۵</sup> - «حزب سوسیالیست کارگر» از گروه سوسیال دموکرات های چپ پس از انشعاب از فدراسیون سوسیال دموکرات در سال 1903 تشکیل گردید. «انجمن سوسیالیستی لوتلز جنوبی» -گروه کوچک بود که اعضاء آن اکثراً کارگران معادن زغال سنگ لوتلز را تشکیل می دادند. «فدراسیون کارگری سوسیالیستی»- سازمان کم عده ای بود، که از «انجمن دفاع از حقوق انتخاباتی زنان» تشکیل می شد و اعضاء آن به طور عمده از زنان مرکب بود.

هنگام تشکیل حزب کمونیست بریتانیای کبیر (کنگره ی مؤسسان آن از 31 ژوئیه تا یکم اوت سال 1920 برپا بود) که در برنامه خود ماده ای در باره ی شرکت حزب در انتخابات پارلمانی و وارد شدن در حزب کارگر خود داخل نموده بود، همه سازمان های «چپ» وارد حزب کمونیست نشدند. در کنگره ی حزب کمونیست که در ژانویه سال 1921 برپا گردید. انجمن سوسیالیستی لوتلز جنوبی و فدراسیون کارگری سوسیالیستی (که در آن موقع

مایلند حزب کمونیست تشکیل دهند و هم اکنون در این باره با یکدیگر مذاکره می کنند. در مجله ی هفتگی «درد نوت کارگران» (جلد 6 شماره 48 مورخه 21 فوریه سال 1920) ارگان «فدراسیون سوسیالیستی کارگری»، که تحت مدیریت رفیق سیلویا پانکهورست منتشر می شود، مقاله ای به قلم وی تحت عنوان «خطاب به حزب کمونیست» درج شده است. این مقاله تشریحی است از جریان مذاکرات بین چهار سازمان نام برده درباره ی تشکیل حزب واحد کمونیست بر پایه ی الحاق به انترناسیونال سوم و قبول نظام شوروی به جای پارلمانتاریزم و نیز قبول دیکتاتوری پرولتاریا. به طوری که معلوم می شود یکی از موانع عمده در راه تشکیل بی درنگ حزب واحد کمونیست عبارتست از اختلاف نظر بر سر مسأله مربوط به شرکت در پارلمان و بر سر الحاق حزب جدید کمونیست به «حزب کارگر» قدیمی سندیکالیستی، اپورتونیستی و سوسیال شوینیستی که اکثراً از تردیونیون ها تشکیل یافته است. «فدراسیون سوسیالیستی کارگری»- و هم چنین «حزب سوسیالیست کارگری»<sup>□</sup> با شرکت در انتخابات پارلمان و در خود پارلمان و نیز با الحاق به «حزب کارگر» اظهار مخالفت می نمایند و در این مورد با تمام یا با اکثریت اعضاء حزب سوسیالیست بریتانیا، که در نظر آنان «جناح راست احزاب کمونیست» انگلستان را تشکیل می دهد، اختلاف نظر دارند (رجوع شود ره ص-5 مقاله ی نام برده ی سیلویا پانکهورست).

بدین سان تقسیم بندی اساسی با وجود فرق عمده ای که از لحاظ شکل بروز اختلاف نظرها و یک سلسله از نکات دیگر دیده می شود با تقسیم بندی موجوده در آلمان همانند است (در آلمان شکل بروز اختلاف نظرها به مراتب به شکل «روسی» آن نزدیک تر است تا در انگلستان). حال به بررسی براهین «چپ ها» بپردازیم.

رفیق سیلویا پانکهورست در مورد شرکت در پارلمان به مقاله ی رفیق و.گالاخر (W.Gallacher) استناد می جوید که در همان شماره به چاپ رسیده است. رفیق گالاخر از طرف «شورای کارگری اسکاتلند» در گلاسگو چنین می نویسد:

«این شورا صریحاً ضد پارلمانی است و جناح چپ سازمان های سیاسی گوناگونی از آن طرفداری می کند. ما نماینده ی جنبش انقلابی اسکاتلند هستیم که در راه ایجاد یک سازمان انقلابی در مؤسسات صنعتی (در رشته های گوناگون صنایع) و تشکیل حزب کمونیست مبتنی بر کمیته های اجتماعی در سراسر کشور، مجاهدت می ورزد. ما مدت های مدیدی با طرفداران رسمی پارلمانتاریزم مرافعه کرده ایم و لازم ندانستیم جنگ آشکاری را علیه آن ها اعلام نمائیم و آن ها هم از شروع حمله بر ضد ما می ترسند. ولی این وضع نمی تواند زیاد به طول انجامد. ما در سراسر جبهه با پیروزی روبرو هستیم.

اعضای عادی حزب مستقل کارگر در اسکاتلند به طور روزافزون از فکر درباره ی پارلمان مشمئز می گردند و تقریباً تمام گروه های محلی، طرفدار ساوت ها (این کلمه ی روسی با حروف انگلیسی به کار برده شده است) یا شوراهای کارگری هستند. بدیهیست که این امر برای آن آقایانی که سیاست را وسیله ی کسب معاش (و حرفه) می دانند اهمیت بسیار جدی دارد و لذا آن ها کلیه وسائل را به کار می برند تا اعضاء سازمان خود را متقاعد سازند که راه قهقرا در پیش گرفته به آغوش پارلمانتاریزم باز گردند. رفقای انقلابی نباید (تکیه روی کلمات همه جا از نویسنده است) از این باند پشتیبانی کنند. مبارزه ی ما در این جا بسیار دشوار خواهد بود. یکی از بدترین مشخصات این مبارزه خیانت کسانی خواهد بود که مطامع شخصی آن ها

---

حزب کمونیست کارگر و حزب کمونیست نامیده می شدند) با حزب کمونیست بریتانیای کبیر متحد شدند و این حزب به حزب واحد کمونیست بریتانیای کبیر موسوم گردید. هیئت رهبری حزب سوسیالیست کارگر از اتحاد امتناع ورزید.

- ظاهراً این حزب با الحاق به «حزب کارگر» مخالف است ولی تمام حزب با شرکت در پارلمان مخالف نیست.

محرک نیرومندتری برای آنانست تا علاقه ی آن ها به انقلاب. هرگونه پشتیبانی از پارلمانتاریزم، صاف و ساده کمکی است به این که حکومت به دست شایدمان ها و نوسکه های بریتانیائی ما بیافتد. هندرسون و کلاینس (Clynes) و شرکاء، مرتجعین علاج ناپذیری هستند. حزب رسمی مستقل کارگر پیش از پیش تحت تسلط لیبرال های بورژوائی می افتد که در اردوگاه آقایان ماکدونالد و اسنوئودن و شرکاء برای خود پناه گاه معنوی یافته اند. حزب رسمی مستقل کارگر شدیداً دشمن انترناسیونال سوم است ولی توده، طرفدار این انترناسیونال است. پشتیبانی از طرفداران اپورتونیست پارلمانتاریسم، به هر نحوی که باشد، معنایش صرفاً تبدیل شدن به آلت دست حضرات نام برده است. حزب سوسیالیست بریتانیا در این مورد واجد هیچ اهمیتی نیست... در این مورد یک سازمان تولیدی (صنعتی) انقلابی سالم و یک حزب کمونیست لازم است که طبق اصول علمی روشن و کاملاً صریح عمل نماید. اگر رفقای ما می توانند در ایجاد این دو سازمان به ما کمک کنند ما با طیب خاطر کمک آن ها را می پذیریم، ولی اگر نمی توانند آن وقت بگذار محض رضای خدا اصلاً هیچ دخالت نکنند و از طریق پشتیبانی از مرتجعینی که با جدیت تمام در راه تحصیل عنوان پارلمانی «پرافتخار» (؟-این علامت استفهام از نویسنده است) می کوشند و با اشتیاقی مفرط می خواهند ثابت کنند که قادرند امور کشور را با همان موفقیتی اداره نمایند که «اربابان»، یعنی سیاستمداران طبقاتی، اداره می نمایند- به انقلاب خیانت ورزند».

این نامه، که به هیئت تحریریه ی مجله ی نام برده نوشته شده است، به عقیده ی من روحیات و نظریات کمونیست های جوان یا کارگران توده ای را که تازه دارند به طرف کمونیزم می آیند، به طرز شگرفی منعکس می سازد. این روحیه بی نهایت مطبوع و گران بهاست؛ باید آن را قدر دانست و از آن پشتیبانی نمود، زیرا بدون وجود آن، امیدی به پیروزی انقلاب پرولتاریا در انگلستان -و به طور کلی در هر کشور دیگری- نمی توان داشت. افرادی را که می توانند روحیات توده ها را بدین سان منعکس نمایند و قادرند چنین روحیاتی را (که غالباً خفته و درک نشده و برانگیخته نشده است) در توده ها به وجود آورند، باید حفظ کرد و با دلسوزی تمام هرگونه کمکی را نسبت به آن ها مبذول داشت. ولی در عین حال باید صریح و آشکارا به آن ها گفت که روحیه ی تنها برای رهبری توده ها در یک مبارزه ی عظیم انقلابی کافی نیست و فلان یا بهمان اشتباهی که وفادارترین افراد نسبت به امر انقلاب آماده ی ارتکاب آند و مرتکب آن هم می شوند اشتباهی است که ممکن است به امر انقلاب زیان برساند. نامه ای که رفیق گالاخر به هیئت تحریریه نوشته است بدون هیچ گونه تردیدی نطفه های تمامی آن اشتباهاتی را که کمونیست های «چپ» آلمان مرتکب می شوند و بلشویک های «چپ» روسیه هم در سال های 1908 و 1918 مرتکب می شدند دربر دارد.

سراپای وجود نویسنده ی نامه را نفرت پرولتری پراچی (که البته نه تنها برای پرولترها، بلکه برای همه زحمت کشان و به قول آلمانی ها برای همه «اشخاص کوچک» نیز مفهوم و به فکر آن ها نزدیک است) نسبت به «سیاستمداران طبقاتی» بورژوائی فرا گرفته است. این نفرت نماینده ی توده های ستم کش و استثمار شونده در حقیقت «سرچشمه هرگونه حکمت» و مبنای هرگونه جنبش سوسیالیستی و کمونیستی و کامیابی های آنست. ولی نویسنده، از قرار معلوم، این نکته را به حساب نمی آورد که سیاست علم و هنریست که از آسمان نازل نمی شود و مفت به دست نمی آید و پرولتاریا، هر آینه خواستار پیروزی بر بورژوازی باشد، باید از خود «سیاستمداران طبقاتی» پرولتری پدید آورد و آن هم سیاستمدارانی که از سیاستمداران بورژوازی دست کمی نداشته باشند.

نویسنده ی نامه این نکته را بسیار خوب درک کرده است که فقط شوراهای کارگری می توانند وسیله ی نیل به هدف های پرولتاریا باشند نه پارلمان و البته هر کس تا کنون بدین مطلب پی نبرده باشد از بدترین

مرتجعین است ولو این که دانشمندترین افراد، مجرب ترین سیاستمدار، صدیق ترین سوسیالیست، کتاب خوانده ترین مارکسیست و شریف ترین افراد یا سرپرست خانواده باشد. ولی نویسنده ی نامه این مسأله را حتی طرح هم نکرده و در فکر لزوم طرح آن هم نیست که آیا بدون وارد کردن سیاستمداران «شوروی» در داخل پارلمان، بدون متلاشی ساختن پارلمانتاریزم از داخل و بدون این که موجبات موفقیت شوراها در انجام وظیفه ی آتی، یعنی برچیدن بساط پارلمان، از درون خود پارلمان فراهم گردد می توان شوراها را به پیروزی بر پارلمان رسانید؟ و حال آن که نویسنده ی نامه فکر کاملاً صحیحی را بیان می کند حاکی از این که حزب کمونیست در انگلستان باید طبق اصول علمی عمل نماید. علم خواستار آنست که اولاً تجربه ی کشورهای دیگر در نظر گرفته شود، به خصوص اگر این کشورهای دیگر که ایضاً سرمایه داری هستند، با تجربه ای بسیار شبیه به این روبرو باشند یا این که چندی پیش آن را تجربه کرده باشند؛ ثانیاً تمام نیروها، گروه ها، احزاب، طبقات و توده هائی که در داخل یک کشور فعالیت می کنند در نظر گرفته شوند و به هیچ وجه سیاست براساس فقط تمایلات و نظریات، درجه ی آگاهی و آمادگی مبارزه ی یک گروه یا یک حزب تنها تعیین نگردد.

این که هندرسون ها، کلاینس ها، ماکدونالدها و اسنوئودن ها مرتجعین علاج ناپذیری هستند مطلبی صحیح است. هم چنین صحیح است که آن ها می خواهند زمام حکومت را به دست خود گیرند (و ضمناً ائتلاف با بورژوازی را ترجیح می دهند) و طبق همان قواعد قدیمی بورژوائی «کشورداری کنند» و همین که به حکومت رسیدند ناگزیر همانند شایدمان ها و نوسکه ها رفتار خواهند کرد. همه این ها درست است. ولی آن چه از این جا نتیجه می شود به هیچ وجه این نیست که پشتیبانی از آن ها خیانت به انقلاب است، بلکه اینست که انقلابیون طبقه ی کارگر باید، به منظور حفظ منافع انقلاب، تا حدود معینی از این حضرات پشتیبانی پارلمانی نمایند. برای توضیح این اندیشه دو سند سیاسی معاصر انگلیسی را شاهد می آورم:

(۱) نطق نخست وزیر للوید جرج در تاریخ 18 مارس 1920 (طبق شرح مندرجه در روزنامه □) «The Manchester Guardian» (مورخه 19 مارس 1920) و (2) استدالات بانو سیلویا پانکهورست کمونیست «چپ» در مقاله نام برده بالا.

للوید جرج در نطق خود با آسکویت (که خصوصاً به جلسه دعوت شده بود ولی از حضور در آن امتناع ورزید) و با آن لیبرال هائی که خواهان ائتلاف با محافظه کاران نموده بلکه خواستار نزدیکی با حزب کارگر هستند مباحثه کرده است (در نامه ی رفیق گالاخر به هیئت تحریریه هم به فاکت پیوستن لیبرال ها به حزب مستقل کارگر اشاره می شود). للوید جرج کوشیده است ثابت کند که ائتلاف و آن هم ائتلاف محکم لیبرال ها با محافظه کاران ضروریست، زیرا در غیر این صورت ممکن است حزب کارگر پیروز گردد. که للوید جرج «ترجیح می دهد» آن را حزب سوسیالیست «بنامد». حزبی که در راه «مالکیت دست جمعی» بر وسایل تولید می کوشد. پیشوای بورژوازی انگلستان برای مستمعین خود، یعنی اعضای حزب پارلمانی لیبرال، مطلبی را که از قرار معلوم تا آن زمان از آن اطلاع نداشتند به زبانی عامه فهم توضیح می دهد و می گوید «در فرانسه این را کمونیزم می نامیدند»، «در آلمان سوسیالیزم می نامیدند، و در روسیه بلشویزم نامیده می شود». للوید جرج توضیح می دهد که برای لیبرال ها این موضوع از نظر اصولی ناپذیرفتنی است زیرا لیبرال ها از لحاظ اصولی طرفدار مالکیت خصوصی هستند. ناطق اظهار داشت که «تمدن در خطر است» و لذا لیبرال ها و محافظه کاران باید متحد شوند...

للوید جرج گفت: «... اگر شما به نواحی زراعتی بروید من قبول دارم که شما در آن جا همان تقسیم بندی

های حزبی قدیمی را که شکل سابق خود را حفظ کرده اند، خواهید دید. در آن جا خطر دور است. آن جا خطر وجود ندارد. ولی وقتی دامنه کار به نواحی روستائی کشیده شود آن وقت در آن جا هم خطر به همان اندازه عظیم خواهد شد که اکنون در برخی از نواحی صنعتی عظیم است. چهار پنجم کشور ما به صنعت و بازرگانی و به زحمت یک پنجم آن به زراعت اشتغال دارد. این یکی از نکاتیست که هر وقت من راجع به خطرهای آینده می اندیشم همیشه آن را در نظر دارم. در فرانسه اهالی به زراعت اشتغال دارند و در آن جا مبنای قابل ملاحظه ای برای نظریات معینی وجود دارد که حرکتش چندان سریع نیست و برای جنبش انقلابی چندان آسان نیست که آن را برانگیزد. در کشور ما وضع بر منوال دیگرست. کشور ما را از هر کشور دیگری در جهان زودتر می توان واژگون ساخت و اگر تزلزل در آن آغاز گردد، به علل مذکور، ورشکستگی آن شدیدتر از سایر کشورها خواهد بود».

خواننده از این جا می بیند که آقای للوید جرج نه تنها شخص بسیار عاقلی است بلکه از مارکسیست ها هم خیلی چیزها آموخته است. گناه نیست اگر ما هم از للوید جرج چیزی بیاموزیم. ذکر قسمت زیرین مباحثه ای که پس از نطق للوید جرج در گرفت نیز جالب توجه است:

«آقای والاس (Wallace): من می خواستم سؤال کنم که نظر نخست وزیر در باره ی نتایج سیاست وی در نواحی صنعتی نسبت به کارگران صنایع، که بسیاری از آنان در حال حاضر لیبرال هستند و پشتیبانی زیادی از ما می نمایند. چیست. آیا این نتیجه محتمل نیست که سیاست مزبور موجب افزایش فوق العاده ی نیروی حزب کارگر توسط کارگرانی بشود که در حال حاضر یاران صدیق ما هستند؟

نخست وزیر: من به کلی عقیده ی دیگری دارم. همانا این واقعیت که لیبرال ها با یکدیگر مبارزه می کنند بدون شک عده بسیار زیادی از لیبرال ها را از فرط نومیدی به جانب حزب کارگر می کشاند و هم اکنون عده زیادی از لیبرال ها، که افراد بسیار با استعدادی هستند، به آن جا رفته اند و اکنون به بدنام کردن دولت مشغولند. نتیجه بدون شک این است که روحیه ی عمومی به میزان قابل ملاحظه ای به نفع حزب کارگر استحکام می پذیرد. چرخش افکار عمومی به سوی لیبرال هائی نیست که خارج از حزب کارگر هستند بلکه به سوی حزب کارگر است و تجدید انتخابات در بعضی نقاط شاهد این مدعاست.

به طور حاشیه باید متذکر شویم که این استدلال به ویژه نشان می دهد که چگونه عاقل ترین افراد بورژوازی دچار سر در گمی شده و نمی توانند از سفاهت های اصلاح ناپذیر اجتناب ورزند. همین امر موجب فنا ی بورژوازی خواهد شد. ولی افراد ما می توانند حتی سفاهت هم مرتکب شوند (البته به شرطی که این سفاهت ها خیلی بزرگ نباشد و به موقع اصلاح شود) و مع الوصف سرانجام پیروز خواهند شد.

سند سیاسی دیگر، استدلالات بعدی رفیق سلویا پانکهورست کمونیست «چپ» است: «... رفیق اینکین (دبیر حزب سوسیالیست بریتانیا) حزب کارگر را «سازمان عمده ی جنبش طبقه ی کارگر» می نامد. رفیق دیگری از حزب سوسیالیست بریتانیا در کنفرانس انترناسیونال سوم نظریه ی حزب سوسیالیست بریتانیا را از این هم برجسته تر بیان داشت. وی گفت: «ما به حزب کارگر به عنوان طبقه ی متشکل کارگر می نگریم».

ما درباره ی حزب کارگر چنین نظری نداریم. حزب کارگر از لحاظ عده ی اعضاء خود بسیار بزرگ است. گرچه بخش بسیار مهمی از اعضاء آن غیر فعال و بی حال هستند؛ این ها مردان و زنان کارگری هستند که برای آن وارد تردیونیون شده اند که رفقای هم کارگاه آن ها تردیونیونیست هستند و نیز برای آن که می خواهند مدد معاش دریافت دارند.

ولی ما ضمناً معتقدیم که کثرت عده ی اعضاء حزب کارگر علتش هم چنین اینست که حزب مزبور مولود آن

مکتب فکریست که اکثریت طبقه ی کارگر بریتانیا هنوز از حدود آن پا فراتر نه نهاده و حال آن که در اذهان مردم موجبات تحولات عظیمی فراهم می گردد و این مردم به زودی این وضع را دگرگون خواهند ساخت...».

«... حزب کارگر بریتانیا، نظیر سازمان های سوسیال- میهن پرستان سایر کشورها، در جریان تکامل طبیعی جامعه، حتماً به حکومت خواهد رسید. وظیفه ی کمونیست ها به وجود آوردن نیروهائی است که بتواند سوسیال میهن پرستان را سرنگون سازد و ما نباید در کشور خود نه این کار را به تعویق اندازیم و نه تردیدی در آن نشان دهیم.

ما نباید انرژی خود را، با افزودن به نیروی حزب کارگر» پراکنده سازیم؛ به حکومت رسیدن حزب کارگر حتمی است. ما باید نیروهای خود را برای ایجاد جنبش کمونیستی که بر این حزب غلبه خواهد کرد متمرکز سازیم. حزب کارگر به زودی کابینه تشکیل خواهد داد؛ اپوزیسیون انقلابی باید برای حمله به زودی آماده باشد...».

بدین طریق بورژوازی لیبرال از سیستم «دو حزبی» (استثمارگران). از سیستمی که تجربه ی دیرین قدس تاریخی به آن داده بود- و برای استثمارگران فوق العاده سودمند بود- دست می کشد و اتحاد این دو نیرو را برای مبارزه بر ضد حزب کارگر ضروری می شمرد. بخشی از لیبرال ها، همانند موش هائی که از کشتی در حال غرق می گریزند به حزب کارگر روی آور می شوند. کمونیست های چپ برآنند که انتقال حکومت به دست حزب کارگر حتمی است و معترفند که اکنون اکثریت کارگران طرفدار این حزیند. ولی از این جا نتیجه ی عجیبی را می گیرند که رفیق سیلونا پانکهورست آن را بدین سان فرمول بندی می کند:

حزب کمونیست نباید مصالحه نماید... این حزب باید آئین خود را منزه و استقلال خود را در برابر رفرمیسم بدون لکه نگاه دارد؛ مأموریت وی اینست که، بدون توقف و بدون انحراف از راه خود، مستقیماً به سوی انقلاب کمونیستی پیش رود».

برعکس، از این واقعیت که اکثریت کارگران در انگلستان هنوز از کرنسکی ها یا شایدمان های انگلیسی پیروی می کنند و هنوز از دولت مرکب از این افراد تجربه ای را که هم در روسیه و هم در آلمان برای پیوستن توده های کارگر به کمونیسم لازم آمد. به دست نیاورده اند، بدون شک این نتیجه به دست می آید که کمونیست های انگلیس باید در پارلمان تاریزم شرکت ورزند و باید از داخل پارلمان به توده ی کارگر کمک کنند تا نتایج کابینه های هندرسون ها و اسنوئودن ها را در عمل به بیند و نیز باید به هندرسون ها و اسنوئودن ها کمک نمایند تا بر اتحاد لئوید جرج و چرچیل فائق آیند. رفتاری غیر از این، دشوار ساختن امر انقلاب است، زیرا بدون تغییر عقاید اکثریت طبقه ی کارگر انقلاب غیرممکن است و این تغییر را هم تجربه ی سیاسی توده ها ایجاد می نماید نه این که تبلیغات فقط «بدون مصالحه و بدون انحراف به پیش»، اگر این شعار را اقلیت علناً ناتوانی از کارگران اعلام نماید که می داند (یا به هر حال باید بداند) که اکثریت. در صورت پیروزی هندرسون و اسنوئودن بر لئوید جرج و چرچیل پس از مدت قلیلی از پیشوایان خود مأیوس شده و به پشتیبانی از کمونیسم خواهد پرداخت (یا به هر حال نسبت به کمونیست ها روش بی طرفی و بیشتر هم بی طرفی نیکخواهانه در پیش خواهد گرفت).- آن وقت چنین شعاری آشکارا اشتباه است. این درست بدان ماند که ده هزار سرباز به پنجاه هزار سرباز دشمن در هنگامی حمله برند که می بایست «توقف کند». «از راه منحرف شوند» و حتی «مصالحه» نمایند، تا این که صد هزار نفری که برای تقویت آن ها در نظر گرفته شده اند ولی فوراً قادر به عمل نیستند از راه برسند. این یک تاکتیک جدی طبقه ی انقلابی نبوده بلکه کودکی روشن فکرانه است.

قانون اساسی انقلاب، که تمام انقلاب ها و از آن جمله سه انقلاب روس در قرن بیستم آن را تأیید نموده

اند، از این قرار است: برای انقلاب کافی نیست که توده های استثمار شونده و ستم کش به عدم امکان زندگی به شیوه سابق پی ببرند و تغییر آن را طلب نمایند؛ برای انقلاب ضروریست که استثمارگران نتوانند به شیوه ی سابق زندگی و حکومت کنند. فقط آن هنگامی که «پائینی ها» نظام کهنه را نخواهند و «بالائی ها» نتوانند به شیوه ی سابق ادامه دهند، فقط آن هنگام انقلاب می تواند پیروز گردد. این حقیقت را به عبارت دیگر چنین می توان بیان نمود: انقلاب بدون یک بحران ملی عمومی (که هم استثمار شونده ها و هم استثمارگران را در بر گیرد) غیرممکن است. لذا، برای انقلاب باید اولاً کوشید تا اکثریت کارگران (یا به هر حال اکثریت کارگران آگاه، متفکر و از لحاظ سیاسی فعال) کاملاً به ضرورت انقلاب پی برند و آماده باشند در راه آن جان خود را نثار کنند؛ ثانیاً طبقات حاکمه به آن چنان بحران دولتی دچار شده باشند که حتی عقب مانده ترین توده ها را نیز به سیاست جلب نماید (علامت هر انقلاب واقعی آنست که عده نمایندگان قادر به مبارزه ی سیاسی در بین توده ی زحمت کش و ستم کشی، که تا آن زمان در بی حالی به سر می بردند، به سرعت ده برابر یا حتی صد برابر شود) و دولت را ضعیف سازد و سرنگونی سریع آن را برای انقلابیون ممکن نماید.

در انگلستان، چنان که ضمناً به ویژه از نطق للوید جرج هم دیده می شود، این دو شرط انقلاب موفقیت آمیز پرولتری به عیان در حال رشد است. و اشتباهات کمونیست های چپ اکنون بخصوص از این جهت بسیار خطرناک است که روش برخی از انقلابیون نسبت به هر یک از این شرایط به حد کافی فکورانه، به حد کافی دقیق، به حد کافی آگاهانه و به حد کافی از روی حساب نیست. اگر ما یک گروه انقلابی نبوده بلکه حزب طبقه ی انقلابی هستیم، اگر ما می خواهیم توده ها را به دنبال خود ببریم (بدون این امر بیم آن می رود که ما یاهه گویانی بیش نباشیم)، آن گاه موظفیم اولاً به هندرسون یا اسنوئودن کمک کنیم تا للوید جرج و چرچیل را بکوبند (حتی به عبارت صحیح تر: اولی ها را وادار نمائیم تا دومی ها را بکوبند، زیرا اولی ها از پیروزی خود می ترسند!) ثانیاً به اکثریت طبقه ی کارگر کمک کنیم تا با تجربه ی شخصی خود به حقانیت ما یعنی به بی مصرفی کامل هندرسون ها و اسنوئودن ها و طبیعت خرده بورژوا منشانه و خائنانه آنان و ناگزیری ورشکستگی آنان یقین حاصل نمایند؛ ثالثاً آن لحظه ای را نزدیک کنیم که در آن، یراساس نومید شدن اکثریت کارگران از هندرسون ها می توان با شانس جدی به موفقیت، دولت هندرسون ها را که در آن موقع با سراسیمگی بیشتری خود را به این در و آن در خواهد زد، سرنگون ساخت، بخصوص با در نظر گرفتن این که حتی للوید جرج بسیار عاقل و بسیار معتبر هم که خرده بورژوا نبوده، بلکه بورژوا بزرگ است، سراسیمگی کامل از خود نشان می دهد و بیش از پیش خود (و تمام بورژوازی) را، خواه با «کشمکش های» دیروزی خود با چرچیل و خواه با «کشمکش های» امروزی خود با آسکویت، ضعیف می سازد. صریح تر بگویم. کمونیست های انگلیسی، به عقیده ی من، باید هر چهار حزب و گروه خود را (که همه خیلی ضعیف و برخی به کلی ضعیفند) بر پایه اصول انترناسیونال سوم و شرکت حتمی در پارلمان، در یک حزب واحد کمونیست متحد سازند. حزب کمونیست به هندرسون ها و اسنوئودن ها یک «مصلحه» یا سازش انتخاباتی بدین مضمون پیشنهاد می نماید: مبارزه ی مشترک علیه اتحاد للوید جرج و محافظه کاران، تقسیم کرسی های پارلمان طبق تعداد آرائی که کارگران به حزب کارگر یا به کمونیست ها داده اند (نه در انتخابات، بلکه در رأی مخصوص)، حفظ آزادی کامل تبلیغ و ترویج و فعالیت سیاسی. بدون این شرط اخیر، البته نمی توان ائتلاف نمود، زیرا این خیانت خواهد بود: کمونیست های انگلیسی مطلقاً باید به همان گونه از آزادی کامل در ائتلاف هندرسون ها و اسنوئودن ها دفاع نمایند و آن را محفوظ دارند که بلشویک های روس (طی پانزده سال از 1903 تا 1917) در برابر هندرسون ها و اسنوئودن های روسی یعنی منشویک ها از



آن دفاع می کردند و آن را محفوظ داشتند.

اگر هندرسون ها و اسنوئودن ها ائتلاف را با این شرایط بپذیرند برد با ما خواهد بود، زیرا برای ما به هیچ وجه تعداد کرسی های پارلمان مهم نیست و ما در بند این موضوع نیستیم و در این مورد با گذشت خواهیم بود (ولی هندرسون ها و به ویژه دوستان جدید آنان- یا اربابان جدید آن ها- لیبرال ها، که به حزب مستقل کارگر پیوسته اند، بیش از هر چیز در بند این موضوع هستند). برد با ما خواهد بود، زیرا تبلیغات خود را در لحظه ای بین توده ها خواهیم برد، که خود لئوید جرج آن ها را «به جوش آورده است» و بدین طریق ما در این لحظه نه تنها به حزب کارگر کمک خواهیم کرد تا زودتر دولت خود را تشکیل دهد، بلکه به توده ها نیز کمک خواهیم کرد تا به تبلیغات کمونیستی ما، که آن را بدون کم و کاست و بدون این که در هیچ مورد سکوت نمایم، علیه هندرسون ها انجام خواهیم داد، زودتر پی ببرند.

اگر هندرسون ها و اسنوئودن ها امتناع ورزند از این که طبق این شرایط با ما ائتلاف نمایند، برد ما از آن هم بیشتر خواهد بود. زیرا فوراً به توده ها نشان داده ایم (در نظر داشته باشید که حتی در داخل حزب مستقل کارگر هم، که صرفاً منشویکی و به کلی اپورتونیست است، توده طرفدار شوراها است) که هندرسون ها نزدیکی خود را با سرمایه داران به اتحاد در بین تمام کارگران ترجیح می دهند. در مقابل توده برد ما فوری خواهد بود، زیرا توده، به ویژه پس از توضیحات درخشان و بسیار صحیح و بسیار مفید لئوید جرج (مفید برای کمونیزم) از اتحاد کلیه ی کارگران علیه اتحاد لئوید جرج با محافظه کاران، هواداری خواهد کرد. برد فوری با ما خواهد بود، زیرا به توده ها نشان می دهیم که هندرسون ها و اسنوئودن ها، از پیروزی بر لئوید جرج بیم دارند و می ترسند به تنهایی زمام حکومت را به دست گیرند و می کوشند در خفا پشتیبانی لئوید جرج را، که آشکارا علیه حزب کارگر به سوی محافظه کاران دست دراز می کند، به جانب خود جلب نمایند. باید متذکر شویم که در روسیه پس از انقلاب 27 فوریه ی سال 1917 (مطابق با تقویم قدیم) علت موفقیت تبلیغات بلشویک ها علیه منشویک ها و اس ارها (یعنی هندرسون ها و اسنوئودن های روسی) همانا یک چنین کیفیتی بود. ما به منشویک ها و اس ارها می گفتیم: زمام حکومت را تماماً بدون شرکت بورژوازی به دست خود بگیرید، زیرا شما در شوراها اکثریت دارید (در نخستین کنگره ی کشوری شوراها روسیه در ژوئن سال 1917 بلشویک ها فقط 13 درصد آراء را داشتند). ولی هندرسون ها و اسنوئودن های روسی می ترسیدند بدون بورژوازی زمام حکومت را به دست گیرند و هنگامی که بورژوازی انتخابات مجلس مؤسسان را به تعویق می انداخت. زیرا به خوبی می دانست که اکثریت را اس ارها و منشویک ها (که هر دو با هم ائتلاف سیاسی بسیار محکمی داشتند و هر دوی آن ها عملاً نماینده ی یک دموکراسی خرده بورژوائی بودند) خواهند برد. اس ارها و منشویک ها قادر نبودند مجدانه و تا حصول پیروزی نهائی بر ضد این تعویق ها مبارزه نمایند.

در صورت امتناع هندرسون ها و اسنوئودن ها از ائتلاف با کمونیست ها، برد فوری در کار جلب هواخواهی توده ها و بدنام ساختن هندرسون ها و اسنوئودن ها با کمونیست ها خواهد بود، و اگر ما از این امر چند کرسی پارلمانی از دست بدهیم به هیچ وجه برایمان مهم نیست. در چنین صورتی فقط در عده ی معدودی از حوزه های انتخاباتی کاملاً مطمئن کاندید خواهیم داد، یعنی در جاهائی که شرکت کاندیدهای ما در انتخابات آن جا موجب غلبه کاندید لیبرال بر کاندید لیبرالیست (عضو حزب کارگر) نگردد. ما به تبلیغات قبل از

• - در انتخابات مجلس مؤسسان روسیه در نوامبر 1917، که به موجب آمار بیش از 36 میلیون انتخاب کننده در آن شرکت داشت، 25 درصد

آراء به بلشویک ها و 13 درصد به احزاب مختلف ملاکین و بورژوازی و 62 درصد به دموکراسی خرده بورژوازی یعنی به اس ارها و منشویک ها و گروه های کوچک خویشاوند آنان داده شد.

انتخاباتی دست خواهیم زد و اوراقی به نفع کمونیزم پخش خواهیم نمود و در کلیه ی حوزه هائی که خود کاندید نداریم، توصیه خواهیم کرد که به نفع کاندید لیبریسیت علیه کاندید بورژوا رأی بدهند. اگر رفیق سیلویا پانهورست و رفیق گالاخر این عمل را خیانت نسبت به کمونیزم یا امتناع از مبارزه با سوسیال خائنین تلقی نمایند، اشتباه می کنند، بر عکس این عمل بدون شک به نفع انقلاب کمونیستی تمام خواهد شد.

برای کمونیست های انگلیس اکنون در موارد بسیار زیادی دشوار است که حتی با توده تماس حاصل نمایند و حتی توده را وادار کنند که به حرف آن ها گوش بدهد. اگر من به عنوان یک کمونیست صحبت نمایم و دعوت کنم که بر ضد لئوید جرج به هندرسون رأی دهند، یقیناً به شنیدن حرف من حاضر خواهند شد. و من خواهم توانست به زبانی عامه فهم نه تنها این موضوع را توضیح دهم که چرا شوراها از پارلمان بهتر و دیکتاتوری پرولتاریا از دیکتاتوری چرچیل (که خود را با تابلوی «دموکراسی» بورژوائی استتار نموده است) نیکوتر است، بلکه این موضوع را نیز توضیح دهم که من می خواهم هندرسون را با رأی خود درست همان گونه نگاه دارم که طناب، شخص به دار آویخته را نگاه می دارد؛- من می توانم توضیح دهم که نزدیک شدن هندرسون ها به امر تشکیل کابینه ای از خودشان، همان گونه حقانیت مرا ثابت خواهد کرد، همان گونه توده ها را به سوی من جلب خواهد نمود و همان گونه مرگ سیاسی هندرسون ها و اسنوئودن ها را تسریه خواهد کرد که در مورد هم فکran آنان در روسیه و در آلمان مشاهده شد.

و اگر به من اعتراض کنند که این یک تاکتیک بسیار «محیلانه» یا بغرنج است و توده ها آن را نخواهند فهمید و چنین تاکتیکی موجب تعرقه و پراکندگی قوای ما خواهد شد و مانع آن خواهد گشت که تمام قوا برای انقلاب شوروی تمرکز شود و هكذا، آن وقت من در پاسخ معترضین «چپ» خواهم گفت: آئین پرستی خشک مغزانه خود را به گردن توده ها نیندازید! یقین است که سطح فرهنگی توده در روسیه بالاتر از انگلستان نبوده، بلکه پائین تر است. معذک توده ها منظور بلشویک ها را درک کردند و این کیفیت که بلشویک ها در آستان انقلاب شوروی، یعنی در سپتامبر سال 1917 صورتی از کاندیدهای خود برای پارلمان بورژوائی (مجلس مؤسسان) ترتیب دادند و همان فردای انقلاب شوروی یعنی در نوامبر سال 1917، در همان انتخابات مجلس مؤسسانی شرکت کردند که در 5 ژانویه سال 1918 توسط خود آنان منحل گردید، نه تنها برای بلشویک ها مانعی ایجاد نکرد. بلکه به آنان کمک نمود.

من در این جا نمی توانم دومین اختلاف نظر بین کمونیست های انگلیسی را مبنی بر این که آیا باید با حزب کارگر متحد شد یا نه مورد بررسی قرار دهم. چون که مدارک من در مورد این مسأله بسیار کم و خود این مسأله هم بسیار بغرنج است، زیرا «حزب کارگر» بریتانیا وضع فوق العاده ویژه ای دارد و از لحاظ ساختمان خود شباهتش با احزاب معمولی قاره ی اروپا بسیار کم است. ولی شکی نیست که اولاً در مورد این مسأله هم هر کس بخواهد تاکتیک پرولتاریای انقلابی را از اصولی نظیر این اصل استنتاج نماید که: «حزب کمونیست باید آئین خود را منزه و استقلال خود را در برابر رفرمیسم بدون لکه نگاه دارد؛ مأموریت وی این است که، بدون توقف و بدون انحراف از راه خود مستقیماً به سوی انقلاب کمونیستی پیش رود»، ناگزیر دچار اشتباه خواهد شد، زیرا چنین اصولی فقط تکرار اشتباه کمونارهای بلانکیست فرانسویست که در سال 1874 هرگونه مصالحه و هرگونه توقفگاه بین راه را «نفی» می کردند. ثانیاً شکی نیست که در این مورد هم مثل همیشه وظیفه ی ما اینست که بتوانیم اصول کلی و اساسی کمونیزم را با آن خود ویژه گی مناسبات بین طبقات و احزاب و با آن خود ویژه گی حرکت تکاملی ابژکتیف به سوی کمونیزم که مختص هر کشوریست و ما باید بتوانیم آن را بررسی نمائیم و کشف کنیم و دریابیم،- تطبیق دهیم.

ولی این موضوع منحصر به کمونیزم انگلستان نبوده، بلکه نتیجه گیری های کلی مربوط به تکامل کمونیزم

در همه ی کشورهای سرمایه داری را دربر می گیرد. و ما اکنون به این مطلب می پردازیم.

## ۱۰

### نتایج چند

انقلاب بورژوازی سال 1905 روسیه یکی از تحولات فوق العاده خود ویژه ی تاریخ جهانی را هویدا ساخت؛ در یکی از عقب مانده ترین کشورهای سرمایه داری جنبش اعتصابی برای نخستین بار در جهان به وسعت و قوت بی نظیری رسید. تنها در نخستین ماه سال 1905 عده ی اعتصاب کنندگان ده بار بیش از عده ی متوسط سالانه اعتصاب کنندگان در ده سال قبل از آن (1895-1904) بود و از ژانویه تا اکتبر سال 1905 اعتصابات پیاپی و به میزان عظیمی فزونی می یافت. روسیه عقب مانده تحت تأثیر یک سلسله شرایط تاریخی به کلی خود ویژه، نخستین کشوری بود که نه تنها رشد جهش وار فعالیت مبتکرانه توده های ستم کش را در هنگام انقلاب به جهانیان نشان داد (این امر در همه ی انقلاب های کبیر سابقه داشته است)، بلکه اهمیت پرولتاریا را هم که بینهایت زیادتز از نسبت عددی وی در بین اهالی است و نیز آمیختگی اعتصاب اقتصادی و سیاسی و تبدیل اعتصاب سیاسی به قیام مسلحانه و هم چنین پیدایش شکل نوین مبارزه ی توده ای و سازمان توده ای طبقات تحت ستم سرمایه داری را که شوراهای باشند. آشکار ساخت.

انقلاب های فوریه و اکتبر سال 1917 موجب تکامل همه جانبه ی شوراهای در مقیاس سراسر کشور شد و سپس آن ها را در انقلاب سوسیالیستی پرولتری به پیروزی رساند. و پس از مدتی کمتر از دو سال خصلت بین المللی شوراهای و بسط دامنه ی این شکل مبارزه و این سازمان در روی جنبش کارگری جهانی و مأموریت تاریخی شوراهای به عنوان گورکن، وارث و جانشین پارلمانتاریزم بورژوائی و به طور کلی دموکراسی بورژوائی آشکار گردید.

علاوه بر آن، تاریخ جنبش کارگری اکنون نشان می دهد که این جنبش در کلیه ی کشورها مبارزه ای را در پیش دارد (و هم اکنون آغاز نموده است) که عبارت است از مبارزه ی کمونیزم، که دارد پدید می آید و تحکیم می یابد و به سوی پیروزی می رود، مقدم بر هر چیز و به طور عمده علیه «منشویزم» خودی (در هر کشور) یعنی علیه اپورتونیزم و سوسیال شوینیزم و ثانیاً و به اصطلاح به عنوان تکمیل کمونیزم «چپ». دامنه ی مبارزه ی اولی ظاهراً بدون استثناء در کلیه ی کشورها به عنوان مبارزه ی بین انترناسیونال دوم (که اکنون دیگر عملاً فنا شده است) و انترناسیونال سوم گسترش یافته است. مبارزه ی دوم، هم در آلمان، هم در انگلستان، هم در ایتالیا، هم در آمریکا (به هر حال بخش معینی از سازمان «کارگران صنعتی جهان» و جریان های آنارشیستی- سندیکالیستی، در عین این که تقریباً همه بدون اختلاف سیستم شوروی را قبول دارند، از اشتباهات کمونیزم چپ طرفداری می نمایند) و هم در فرانسه (روش بخشی از سندیکالیست های سابق نسبت به حزب سیاسی و پارلمانتاریزم ایضاً در عین قبول سیستم شوروی) مشاهده می شود، یعنی این مبارزه بدون شک تنها در مقیاس بین المللی نگرفته، بلکه در مقیاس جهانی نیز انجام می گیرد.

ولی در همان حال که جنبش کارگری همه جا مکتب همگون و در ماهیت امر مکتب مقدماتی پیروزی بر بورژوازی را می گذراند، این تکامل در هر کشوری به شیوه ی خاصی انجام می گیرد. ضمناً کشورهای بزرگ و پیشرو سرمایه داری این راه را از بلشویزم، که تاریخ پانزده سال بوی مهلت داد تا خود را به صورت یک

جریان متشکل سیاسی برای پیروزی آماده نماید، به مراتب سریع تر می پیمایند. انترناسیونال سوم طی یک مدت کوتاه یعنی یک سال به پیروزی قطعی نائل آمده است و انترسیونال دوم، این انترناسیونال زرد سوسیال شوینیستی را که تا همین چند ماه پیش به مراتب نیرومندتر از انترناسیونال سوم بود و استوار و پرتوان به نظر می رسید و از کمک مادی (پست های وزارت، گذرنامه، جرائد) و معنوی همه جانبه- مستقیم و غیر مستقیم- بورژوازی جهانی برخوردار بود، در هم شکسته است.

اکنون تمام مطلب در این است که کمونیست های هر کشور خواه وظائف اساسی و اصولی مبارزه علیه اپورتونیزم و علیه آئین پرستی خشک مغزانه «چپ» و خواه خصوصیات مشخصی را که این مبارزه در هر کشور جداگانه ای بر وفق علائم ویژه اقتصادیات و سیاست و فرهنگ و ترکیب ملی (ایرلند و غیره) و مستعمرات و تقسیم بندی مذهبی آن کشور و غیره و غیره، پیدا می کند و ناگزیر باید پیدا کند با آگاهی کامل در نظر بگیرند. همه جا نارضایتی نسبت به انترناسیونال دوم احساس می گردد، بسط می یابد و افزایش می پذیرد و این نارضایتی خواه به سبب اپورتونیزم انترناسیونال دوم و خواه به سبب آن است که انترناسیونال دوم قابلیت با استعداد آن را ندارد که یک ارگان واقعاً متمرکز و واقعاً رهبری کننده ای به وجود آورد که قادر باشد تاکتیک بین المللی پرولتاریای انقلابی را در مبارزه ی وی به خاطر ایجاد جمهوری شوروی هدایت نماید. باید این نکته را به نحوی روشن درک نمود که یک چنین ارگان رهبری کننده ای را به هیچ وجه نمی توان بر پایه یکنواخت نمودن و هم سطح ساختن مکانیکی و همگون کردن قواعد تاکتیکی مبارزه بنا نمود. تا زمانی که تمایزات ملی و دولتی بین خلق ها و کشورها وجود دارد (و این تمایزات حتی پس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریای به مقیاس جهانی نیز طی مدتی بسیار و بسیار طولانی وجود خواهد داشت). آن چه را که وحدت تاکتیک بین المللی جنبش کمونیستی کارگری کلیه کشورها ایجاد می نماید برانداختن این تنوع و محو تمایزات ملی نبوده (این عمل در لحظه ی کنونی پندار پوچی است) بلکه به کار بستن اصول اساسی کمونیزم (حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا) به شیوه ایست که این اصول را در جزئیات صحیحاً تغییر شکل دهد و با تمایزات ملی و دولتی ملی دمساز نماید و تطبیق دهد. وظیفه ی عمده ی همه ی کشورهای پیشرو (و نه تنها کشورهای پیشرو) در لحظه ی تاریخی کنونی عبارت است از تحقیق بررسی، تفحص، حدس و درک خصوصیات و یژه گی های ملی در شیوه های مشخص هر کشور برای حل مسأله واحد بین المللی یعنی پیروزی بر اپورتونیزم و آئین پرستی خشک مغزانه چپ در داخل جنبش کارگری و نیز برای سرنگون ساختن بورژوازی و استقرار جمهوری شوروی و دیکتاتوری پرولتری، کار عمده (که البته هنوز به هیچ وجه تمام نیست، ولی کار عمده است) در مورد جلب پیشاهنگ طبقه ی کارگر و گرویدن وی به جانب حکومت شوروی علیه پارلمانتاریزم، به جانب دیکتاتوری پرولتاریا علیه دموکراسی بورژوائی، هم اکنون انجام یافته است. اکنون باید تمام قوا و تمام توجه را روی گام یعدی متمرکز ساخت که کمتر اساسی به نظر می رسد- و از لحاظ معینی واقعاً هم کمتر اساسی است، - ولی در عوض از لحاظ عملی به حل عملی مسأله نزدیک تر بوده و عبارت است از: کشف شکل انتقال یا نزدیکی به انقلاب پرولتری.

پیشاهنگ پرولتری از لحاظ مسلکی تسخیر شده است. این نکته عمده است. بدون این امر گام اول را هم نمی توان به سوی پیروزی برداشت. ولی از این جا تا پیروزی هنوز خیلی راه است. با پیشاهنگ تنها نمی توان پیروز شد. گسیل پیشاهنگ تنها به نبرد قطعی، مادام که تمام طبقه و توده های وسیع خط مشی پشتیبانی مستقیم از پیشاهنگ یا لاقط خط مشی بی طرفی خیراندیشانه ای را نسبت بوی در پیش نگرفته و ناتوانی کامل خود را در پشتیبانی از دشمن وی نشان نداده اند، نه تنها سفاهت بلکه جنایت خواهد بود. و اما برای آن که واقعاً تمام طبقه و واقعاً توده های وسیع زحمت کش و تحت ستم سرمایه چنین خط

مشی را در پیش گیرند، ترویج و تبلیغ تنها کافی نیست. برای این کار تجربه سیاسی خود این توده ها لازم است. چنین است قانون اساسی کلیه ی انقلاب های کبیر، که اکنون نه تنها روسیه بلکه آلمان نیز با نیرو و برجستگی حیرت انگیزی آن را تأیید نموده است. نه فقط برای توده های بی فرهنگ و غالباً بی سواد روسیه، بلکه برای توده های فوق العاده با فرهنگ و سراسر با سواد آلمان نیز لازم بود تمام زبونی، سست عنصری، بی عرضگی و چاکرپیشگی دولت شوالیه های انترناسیونال دوم را در برابر بورژوازی و تمام دنائت آنان و ناگزیری دیکتاتوری مرتجعین افراطی (کورنیلف در روسیه، کاپ و شرکاء در آلمان) را به عنوان شق واحدی در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا، روی گرده خود احساس نمایند، تا قطعاً به سوی کمونیزم روی آور شوند. وظیفه ی مبرم پیشاهنگ آگاه جنبش کارگری بین المللی یعنی احزاب و گروه ها و جریان های کمونیستی این است که بتوانند توده های وسیع را (که هنوز در اکثر موارد خواب آلود و بی حال و خمود و در حال رخوت و اغماء هستند) به این وضع جدید آنان نزدیک سازند یا به عبارت صحیح تر بتوانند نه تنها حزب خود، بلکه این توده ها را نیز در جریان نزدیک شدن و انتقال آنان به وضع جدید رهبری نمایند. اگر وظیفه تاریخی اول (یعنی جلب پیشاهنگ آگاه پرولتاریا به سوی حکومت شوروی و دیکتاتوری طبقه ی کارگر) را نمی شد بدون پیروزی کامل مسلکی و سیاسی بر اپورتونیزم و سوسیال شوینیزم انجام داد، وظیفه دوم را نیز که اکنون جنبه مبرم به خود می گیرد و عبارتست از توانائی نزدیک ساختن توده ها به وضع جدیدی که قادر باشد پیروزی پیشاهنگ را در انقلاب تأمین نماید، نمی توان بدون از بین بردن آئین پرستی خشک مغزانه چپ و بدون رفع کامل اشتباهات آن و خلاصی از این اشتباهات انجام داد.

تا زمانی که از جلب پیشاهنگ پرولتاریا به سوی کمونیزم سخن در میان بود (و تا حدودی که هنوز هم از آن سخن در میانست) تا آن زمان و تا آن حدود کار ترویجی در جای اول قرار می گیرد، حتی محفل هائی هم که تمام نقاط ضعف محفل بازی را در بردارند، در این مورد مفیدند و نتایج ثمربخش می دهند. ولی هنگامی که از فعالیت عملی توده ها و جایجا کردن (هر آینه چنین اصطلاحی جائز باشد) ارتش های چندین میلیونی و آرایش کلیه ی نیروهای طبقاتی جامعه ی معین برای نبرد نهائی و قطعی سخن به میان می آید، آن گاه این جا دیگر تنها با ورزیدگی تبلیغاتی و تنها با تکرار حقایق مربوط به کمونیزم «خالص» هیچ کاری از پیش نمی رود. این جا دیگر سر و کار ما با ارقام از یک هزار نیست که در ماهیت امر مبلغ و یا عضو گروه کوچکی که هنوز توده ها را رهبری نکرده است با آن سر و کار دارد؛ این جا سر و کار ما با میلیون ها و ده ها میلیون است. سؤالی که ما در این جا باید از خود بکنیم تنها این نیست که آیا پیش آهنگ طبقه ی انقلابی را متقاعد ساخته ایم یا نه، بلکه علاوه بر آن این است که آیا نیروهای دارای تأثیر تاریخی موجوده در کلیه ی طبقات و حتماً در کلیه طبقات جامعه معین بدون استثناء، طوری جایجا شده اند که نبرد قطعی کاملاً زمانش فرا رسیده باشد و آیا این عمل طوری انجام گرفته است که (1) تمام آن نیروهای طبقاتی که با ما دشمنند به حد کافی سر در گم شده باشند، به حد کافی با یکدیگر در افتاده باشند و به حد کافی خود را در مبارزه ای که از حیظه ی قدرت آنان خارج است ناتوان نموده باشند و (2) تمام عناصر متزلزل، مردد، تا استوار و بینابینی یعنی خرده بورژوازی و دموکراسی خرده بورژوائی نیز به شکلی متمایز از بورژوازی، خود را به حد کافی در برابر خلق رسوا ساخته و در نتیجه ی ورشکستگی عملی خود به حد کافی مفتضح شده باشند و (3) در بین پرولتاریا احساسات توده ای به نفع پشتیبانی از قطعی ترین عملیات انقلابی فداکارانه و متهورانه علیه بورژوازی آغاز گردیده و به نحوی پرتوان در حال اوج باشد. در چنین صورتی انقلاب زمانش فرا رسیده و در چنین صورتی پیروزی ما، هر آینه تمام شرایطی را که فوقاً متذکر شدیم و آن ها را به اختصار توصیف نمودیم صحیحاً در نظر گرفته باشیم و لحظه را صحیحاً انتخاب کرده باشیم، تأمین شده است.

اختلاف نظر بین چرچیل ها و للوید جرج ها- این تیپ های سیاسی که در کلیه کشورها با جزئی تفاوت ملی وجود دارند- از یک طرف و بین هندرسون ها و للوید جرج ها از طرف دیگر، از نقطه ی نظر کمونیزم خالص یعنی انتزاعی که هنوز برای انجام فعالیت عملی و توده ای و سیاسی نضج نیافته است به کلی بی اهمیت و جزئیست. ولی از نقطه ی نظر این فعالیت عملی توده ها، اختلافات مزبور بینهایت مهم است. تمام کنه مطلب و تمام وظیفه ی هر کمونیستی که نمی خواهد تنها یک مبلغ مسلکی آگاه و با ایمان باشد، بلکه می خواهد در عین حال رهبر عملی توده ها در انقلاب باشد این است که اختلافات مزبور را در نظر گیرد و لحظه ی نضج کامل تصادمات ناگزیر بین این «دوستان» یعنی تصادماتی را که کلیه ی «دوستان» را من حیث المجموع ضعیف و ناتوان می سازد تعیین نماید. باید وفاداری قطعی نسبت به اندیشه های کمونیزم را با توانائی تن در دادن به هر مصالحه عملی ضروری و مانور و سازش کاری و پیچ و خم و عقب نشینی و غیره توأم ساخت تا عملی شدن و سپری شدن قدرت سیاسی هندرسون ها (یا قهرمانان انترناسیونال دوم را- هر آینه نخواهیم نام افرادی از نمایندگان دموکراسی خرده بورژوازی را که خود را سوسیالیست می نامند، ذکر نمائیم) ورشکستگی عملی ناگزیر آنان، که ذهن توده ها را همانا طبق منویات ما و همانا در جهت کمونیزم روشن می سازد و نیز اصطلاح و نفاق و تصادم ناگزیر و تفرقه کامل بین هندرسون ها- للوید جرج ها- چرچیل ها (منشویک ها و اس ارها- کادت ها- سلطنت طلبان؛ شایدمان ها- بورژوازی- پیروان کاپ و غیره) تسریع گردد و لحظه ی حداکثر تفرقه ی بین تمام این «تکیه گاه های مالکیت خصوصی مقدس» چنان صحیح انتخاب گردد که بتوان با تعرض قطعی پرولتاریا کلیه آن ها را در هم شکست و قدرت سیاسی را به تصرف در آورد.

تاریخ عموماً و تاریخ انقلاب ها خصوصاً همواره پر مضمون تر، متنوع تر، جامع تر، زنده تر و «مکارتتر» از آن است که بهترین احزاب و آگاه ترین پیشاهنگ های پیشروترین طبقات می پندارند. علت آن هم واضح است، زیرا بهترین پیشاهنگ ها ترجمان شعور و اراده و شور و تخیلات ده ها هزار نفرند و حال آن که انقلاب را شعور و اراده و شور و تخیلات ده ها میلیون نفری که حادثترین مبارزه بین طبقات آن ها را به تکان آورده است. در لحظاتی که کلیه استعدادهای بشری در حال اعتلا و شدت خاصی است، عملی می سازند. از این جا دو نتیجه عملی بسیار مهم به دست می آید: نخست آن که طبقه ی انقلابی برای اجرای وظیفه ی خود باید بتواند بدون کوچک ترین استثناء بر کلیه ی شکل ها یا جهات فعالیت اجتماعی مسلط گردد (و پس از تصرف قدرت سیاسی آن چه را که قبل از این تصرف ناتمام گذارده بود به اتمام رساند و در این مورد گاه به مخاطرات بزرگ هم تن در دهد)؛ دوم آن که طبقه ی انقلابی باید برای تغییر و تبدیل بسیار سریع و ناگهانی یک شکل به شکل دیگر آماده باشد.

همه کس با این نکته موافق است که ارتشی که خود را برای تسلط بر انواع سلاح ها و کلیه ی وسائل و شیوه هائی که دشمن برای مبارزه در دست دارد یا ممکن است به دست آورد آماده نکند، رفتارش نابخردانه و حتی تبهکارانه است. این امر در مورد سیاست بسی بیشتر صادق است تا در مورد امور جنگی. در سیاست خیلی کمتر می توان از پیش اطلاع حاصل کرد که در فلان یا به همان شرایط آتی چه وسیله ی مبارزه برای ما قابل به کار بردن و مفید خواهد بود. اگر ما بر تمام وسائل مبارزه مسلط نباشیم و تغییراتی که مستقل از اراده ی ما در وضع طبقات دیگر روی می دهد آن چنان شکلی از فعالیت را در دستور روز قرار می دهد که ما به ویژه در آن ضعیف هستیم، آن وقت ممکن است به شکستی عظیم- و حتی گاهی قطعی- دچار گردیم. ولی در صورت مسلط بودن بر کلیه ی وسائل مبارزه، چون ما نماینده منافع طبقه واقعاً پیشرو و واقعاً انقلابی هستیم، حتی اگر اوضاع و احوال هم به ما اجازه ندهد سلاحی را به کار بریم که بیش از همه

برای دشمن خطرناک و سریع تر از همه ضربات مهلک بر وی وارد می نماید. باز یقیناً پیروز خواهیم شد. انقلابیون بی تجربه اغلب تصور می کنند که استفاده از وسایل علنی مبارزه جنبه ی اپورتونیستی دارد، زیرا بورژوازی در این زمینه کارگران را به ویژه بسیار فریفته و تحمیق نموده است (بخصوص در مواقع «صلح آمیز» و غیرانقلابی)؛ ولی آن ها استفاده از وسائل غیرعلنی مبارزه را اقدام انقلابی می دانند. و حال آن که این نادرست است. راست است که احزاب و پیشوایانی که نمی توانند یا نمی خواهند (نگو نمی توانم، بگو نمی خواهم) وسائل غیرعلنی مبارزه را در شرایطی نظیر مثلاً شرایط دوران جنگ امپریالیستی 1914-1918 به کار برند که در آن بورژوازی آزادترین کشورهای دموکراتیک با گستاخی و بیدادگری بی سابقه ای کارگران را می فریفت و گفتن حقیقت را درباره ی خصلت یغماگرانه جنگ منع می نمود، اپورتونیست و خائن نسبت به طبقه ی کارگر هستند. ولی انقلابیونی که نمی توانند شکل های غیرعلنی مبارزه را با کلیه شکل های علنی توأم سازند. انقلابیون بسیار بدی هستند. هنگامی که انقلاب آغاز شده و آتش آن دامن گرفته است و انواع اشخاص از روی احساسات صرف و برای مد و حتی گاهی به خاطر جاه طلبی خود به انقلاب می پیوندند، انقلابی شدن کار دشواری نیست. «رهائی» از شر این بد انقلابیون بعدها یعنی پس از پیروزی پرولتاریا. برای وی به بهای زحمات بسیار شاق و مصائب می توان گفت دردناک تمام می شود. بسی دشوارتر و بسی پرارزش تر است که انسان هنگامی بتواند انقلابی باشد که هنوز شرایطی برای مبارزه ی مستقیم و آشکار و واقعاً انقلابی وجود ندارد و بتواند از منافع انقلاب (بوسیله فعالیت ترویجی، تبلیغاتی و سازمانی) در مؤسسات غیرانقلابی و اغلب حتی صرفاً ارتجاعی، در شرایط غیرانقلابی و در بین توده ای که قادر نیست بی درنگ به لزوم اسلوب انقلابی فعالیت پی ببرد. دفاع نماید. وظیفه ی عمده ی کمونیزم معاصر در اروپای باختری و امریکا این است که بتواند راه مشخص یا آن تحول مخصوصی را در حوادث که توده ها را به مبارزه ی انقلابی واقعی، قطعی، نهائی و عظیم نزدیک می سازد، پیدا کند و احساس نماید و به درستی تعیین کند.

برای مثال انگلستان را در نظر می گیریم. ما نمی توانیم بدانیم و هیچ کس قادر نیست از پیش معلوم نماید- که چه وقت در انگلستان انقلاب واقعی پرولتری شعله ور خواهد شد و چه موجی بیش از هر چیز توده های بسیار وسیع را، که اکنون در خوابند، بیدار خواهد نمود و بر خواهد انگیخت و به مبارزه سوق خواهد داد. بدین جهت ما موظفم مقدمات کار خود را طوری فراهم سازیم که چهار دست و پا نعل شده حاضر باشیم (اصطلاحی است که مرحوم پلخانف هنگامی که هنوز مارکسیست و انقلابی بود دوست داشت به کار برد). ممکن است آن چه که «شکاف ایجاد خواهد کرد» و «یخ را درهم خواهد شکست» یک بحران پارلمانی باشد؛ ممکن است این کار را بحران دیگری انجام دهد ناشی از تضادهای علاج ناپذیر سر در گم مستعمراتی و امپریالیستی که بیش از پیش به نحوی دردناک روی هم انباشته و حادث می گردند؛ ممکن است شق ثالثی پیش آید و غیره. سخن ما بر سر این نیست که چه مبارزه ای سرنوشت انقلاب پرولتری را در انگلستان تعیین خواهد کرد (این مسأله در هیچ یک از کمونیست ها تولید شک و تردید نمی کند و برای همه ی ما ها حل شده و به طور محکم هم حل شده است). بلکه سخن ما بر سر آن موجی است که توده های پرولتری را، که اکنون در خوابند بر خواهد انگیخت و به جنبش خواهد آورد و کاملاً با انقلاب روبرو خواهد ساخت. فراموش نکنیم که مثلاً در جمهوری بورژوائی فرانسه در اوضاع و احوالی که خواه از لحاظ بین المللی و خواه از لحاظ داخلی صدمه کمتری از امروز انقلابی بود، موجب «ناگهانی» و «ناچیزی» نظیر شیادی نابکارانه محافل نظامی مرتجع (قضیه دریفوس) که یکی از هزاران شیادی آنان بود، کافی بود برای آن که خلق را کاملاً با جنگ داخلی روبرو سازد!

کمونیست‌ها باید در انگلستان لاینقطع و به طور خستگی‌ناپذیر و تزلزل‌ناپذیر هم از انتخابات پارلمانی و هم از کلیه تبدیلات ناگهانی سیاست مربوط به ایرلند و مستعمرات و سیاست جهانی امپریالیستی دولت بریتانیا و هم از کلیه شئون و بخش‌ها و جهات زندگی اجتماعی استفاده نمایند و در کلیه موارد به شیوه‌ی نوین، به شیوه‌ی کمونیستی، یعنی نه به شیوه‌ی انترناسیونال دوم، بلکه به شیوه‌ی انترناسیونال سوم کار کنند، من در این جا وقت و جای آن را ندارم که شیوه‌های شرکت «روسی» یعنی «بلشویکی» در انتخابات پارلمانی و مبارزه‌ی پارلمانی را توصیف نمایم ولی می‌توانم به کمونیست‌های خارجی اطمینان دهم که این امر به هیچ وجه با فعالیت پارلمانی معمول در اروپای باختری شباهت نداشت. از این امر اغلب نتیجه می‌گیرند که: خوب در روسیه‌ی شما این طور بود، ولی پارلمان‌تاریزم ما طور دیگریست». این نتیجه‌گیری نادرست است کمونیست‌ها و طرفداران انترناسیونال سوم در کلیه کشورها برای همین وجود دارند که فعالیت پارلمانی قدیمی، سوسیالیستی، تردیونیونیستی و سندیکالیستی را در کلیه جهات و در کلیه شئون زندگی به فعالیت نوین کمونیستی تبدیل نمایند. در انتخابات ما هم عوامل اپورتونیستی و صرفاً بورژوازی و سوداگرانه و شیادانه‌ی سرمایه‌داری همیشه به حد کاملاً مکفی وجود داشته است. کمونیست‌های اروپای باختری و امریکا باید بیاموزند که یک پارلمان‌تاریزم نوین و غیرعادی و غیراپورتونیستی و غیر جاه طلبانه ایجاد نمایند تا حزب کمونیست‌ها بتواند از خود شعارهایی بدهد و پرولتراها واقعی به کمک تهیدستان غیرمتشکل و به کلی مظلوم شب‌نامه پخش نمایند و به نقاط مختلف برسانند، به خانه‌های کارگران و کلیه‌های پرولتراها روستا و دهقانان نقاط دور افتاده سربزنند (در اروپا خوشبختانه تعداد ده‌کوره‌های دور افتاده به مراتب کمتر از کشور ما و در انگلستان تعداد آن‌ها به کلی اندک است)، به قهوه‌خانه‌های محل تجمع مردمان بسیار ساده بروند و در اتحادیه‌ها و انجمن‌ها و مجامع اتفاقی مردمان بسیار ساده راه یابند و با مردم به زبان دانشمندان (و به شیوه‌ی خیلی پارلمانی) سخن نگویند، به هیچ وجه در تکاپوی «کرسی» پارلمانی نباشند، بلکه همه جا افکار را بیدار نمایند و توده را جلب کنند، مچ بورژوازی را در هر کلمه‌ای بگیرند، از دستگاهی که وی ایجاد کرده و از انتخاباتی که وی تعیین نموده و از دعوت‌هایی که وی از تمام مردم به عمل آورده است استفاده کنند و مردم را با بلشویزم چنان آشنا نمایند که در غیر مواقع انتخاباتی (در دوران سلطه‌ی بورژوازی) هیچ‌گاه نظیر آن دیده نشده باشد (البته به استثناء لحظات اعتصابات بزرگ که در آن عین همین دستگاه تبلیغات همه‌خلقی در کشور ما از این هم مجدداً تر کار می‌کرد). انجام این امر در اروپای باختری و امریکا کاریست بسیار دشوار، بسیار و بسیار دشوار. ولی این کار را می‌توان و باید انجام داد. زیرا اصولاً مسائل کمونیزم را بدون زحمت نمی‌شود حل کرد و زحمت را هم باید روی حل مسائل عملی کشید که دارای تنوع روز افزون است و ارتباط روز افزونی با تمام رشته‌های زندگی اجتماعی دارد و به طور روز افزونی رشته‌ای را از پس رشته‌ی دیگر از جنگ بورژوازی خارج می‌سازد.

در همان انگلستان هم باید کار ترویجی و تبلیغی و سازمانی در ارتش و در بین ملیت‌های ستم‌کش و غیر کامل‌الحقوق کشور «خودی» (ایرلند و مستعمرات) را بر پایه نوینی قرار داد (نه بر پایه سوسیالیستی، بلکه بر پایه کمونیستی، نه بر پایه رفرمیستی بلکه بر پایه انقلابی). زیرا در تمام این شئون زندگی اجتماعی، عموماً در دوران امپریالیزم و خصوصاً اکنون در دوران پس از جنگ، همان جنگی که خلق‌ها را عذاب داده و چشم و گوش آنان را در مورد حقیقت (یعنی این که ده‌ها میلیون نفر فقط به خاطر حل این مسأله کشته و معلول شده‌اند که آیا درندگان انگلیسی تعداد بیشتری از کشورها را غارت نمایند یا درندگان آلمانی) به سرعت باز کرده است، مواد محترقه فراوانی انباشته می‌شود و موجبات فراوانی را برای تصادمات، بحران‌ها و حدت مبارزه‌ی طبقاتی به وجود می‌آورد. ما نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بدانیم که کدام جرعه از میان



جرقه های بی پایانی که اکنون در همه کشورها در اثر بحران اقتصادی و سیاسی جهانی از همه جا فرو می بارد،- قادر به برافروختن حریق یعنی بیداری خاص توده ها خواهد بود و لذا موظفیم با اصول نوین یعنی اصول کمونیستی خود دست به کار «عمل آوردن» کلیه ی عرصه ها، حتی کهنه ترین و پوسیده ترین و ظاهراً یاس آورترین عرصه ها شویم، زیرا در غیر این صورت وظیفه ی خود را به حد کمال انجام نخواهیم داد، جامع الاطراف نخواهیم بود، بر کلیه ی انواع سلاح ها مسلط نخواهیم شد و خود را نه برای پیروزی بر بورژوازی (که کلیه جوانب زندگی اجتماعی را به شیوه ی بورژوازی بنا نموده و حالا به همان شیوه مختل ساخته است) و نه برای نوسازی کمونیستی تمامی زندگی که پس از این پیروزی باید انجام دهیم. آماده نخواهیم ساخت.

پس از انقلاب پرولتری در روسیه و پیروزی های این انقلاب در مقیاس بین المللی، که برای بورژوازی و کوتاه نظران غیرمنتظره بود، اکنون تمام جهان طور دیگر شده و بورژوازی هم در همه جا طور دیگر شده است. بورژوازی مرعوب «بلشویزم» شده و از شدت خشم نسبت به آن تقریباً به سرحد جنون رسیده است و همانا بدین جهت است که از یک طرف بسط حوادث را تسریع می نماید و از طرف دیگر تمام توجه خود را به سرکوب قهری بلشویزم معطوف می کند و با این عمل مواضع خود را در یک سلسله از صحنه های دیگر تضعیف می سازد. کمونیست های همه ی کشورهای پیشرو باید هر دوی این عوامل را در تاکتیک خود به حساب آورند.

هنگامی که کادت های روس و کرنسکی علیه بلشویک ها به تحریکات دیوانه وار دست زدند -به ویژه از آوریل سال 1917 و از آن هم بیشتر در ژوئن و ژوئیه سال 1917- «بیش از حد شورش را در آوردند». میلیون ها نسخه روزنامه های بورژوائی که بالجان گوناگون بر ضد بلشویک ها نعره می کشیدند، بدین وسیله کمک می کردند تا توده ها به قضاوت در باره ی بلشویزم بپردازند و در سایه ی همین «جد و جهد» بورژوازی بود که علاوه بر روزنامه ها تمام زندگی اجتماعی نیز با جر و بحث درباره ی بلشویزم آغشته شده بود. اکنون در مقیاس بین المللی میلیونرهای کلیه کشورها رفتارشان طوریکست که ما باید از صمیم قلب سپاسگزار آنان باشیم. آن ها هم با همان جد و جهدی بر ضد بلشویزم تحریک می نمایند که کرنسکی و شرکاء می کردند و ضمناً به همان سان «شورش را در می آورند» و به همان شیوه به ما کمک می کنند که کرنسکی می کرد. وقتی بورژوازی فرانسه بلشویزم را نکته ی مرکزی تبلیغات انتخاباتی خود قرار می دهد و سوسیالیست های نسبتاً معتدل یا متزلزل را به اتهام بلشویزم به باد دشنام می گیرد؛- وقتی بورژوازی آمریکا، در حالی که به کلی عقل خود را باخته است، هزاران نفر را به اتهام بلشویزم دستگیر می نماید و همه جا، با پخش اخباری راجع به توطئه های بلشویکی محیطی پر از سراسیمگی به وجود می آورد؛- وقتی بورژوازی انگلستان، که «مؤقرترین» بورژوازی جهانست، با تمام عقل و تجربه ی خود، مرتکب سفاهت های تصورناپذیری می گردد و غنی ترین «انجمن های مخصوص مبارزه علیه بلشویزم» را تأسیس می کند و نشریات خاصی درباره ی بلشویزم منتشر می سازد و برای مبارزه علیه بلشویزم به طور اضافی عده ای دانشمند و مبلغ و کشیش اجیر می نماید،- آن گاه ما باید آقایان سرمایه داران را تکریم نموده و از آنان تشکر کنیم. آن ها به نفع ما کار می کنند. آن ها به ما کمک می نمایند تا توجه توده ها را به مسائل مربوط به ماهیت و اهمیت بلشویزم جلب کنیم. آن ها طور دیگر هم نمی توانند عمل نمایند، زیرا «مسکوت گذاردن» بلشویزم و خفه کردن آن برای آنان دیگر میسر نبود.

ولی در عین حال بورژوازی تقریباً فقط یک جانب بلشویزم را می بیند و آن قیام و اعمال قهر و ترور است و بدین جهت می کوشد به ویژه در این صحنه خود را برای دفاع و مقاومت آماده سازد. احتمال دارد که بورژوازی

در برخی موارد و در برخی از کشورها در فواصل زمانی کوتاهی به انجام این امر موفق شود؛ چنین احتمالی را باید به حساب آورد و اگر هم وی به چنین عملی موفق گردد، به هیچ وجه برای ما وحشتناک نخواهد بود. کمونیزم به تمام معنی از درون کلیه جوانب زندگی اجتماعی «برون می‌روید» و جوانه‌های آن مطلقاً در همه جا وجود دارد و این «بیماری مسری» (اگر بخواهیم وجه تشبیه مورد علاقه ی بورژوازی و پلیس بورژوائی را که برای وی بسیار «مطبوع» است به کار بریم) به نحوی کاملاً استوار در بدن رسوخ کرده و سراپای آن را فرا گرفته است. اگر یکی از مجاری نفوذ با نهایت دقت «مسدود گردد»- این «بیماری مسری» مجرای دیگری برای نفوذ پیدا می‌کند که گاهی به کلی غیرمنتظره است. زندگی کار خود را خواهد کرد. بگذار بورژوازی به خود بیچد، از شدت خشم به سرحد جنون برسد، شورش را در آورد، حماقت بکند، پیش از وقت از بلشویک‌ها انتقام بگیرد و بکوشد تا صدها و هزارها و صدها هزار تن از بلشویک‌های دیروزی یا بلشویک‌های فردا را زیاده‌تر بکشد (در هندوستان، مجارستان، آلمان و غیره): بورژوازی با این رفتار خود همان کاری را می‌کند که کلیه ی طبقات از طرف تاریخ به مرگ محکوم شده می‌کردند. کمونیست‌ها باید بدانند که آینده به هر حال از آن‌هاست و لذا ما می‌توانیم (و موظفیم) شور عظیم خود را در مبارزه ی عظیم انقلابی با خونسردانه ترین و هشیارانه ترین حساب روی تقلای دیوانه وار بورژوازی توأم سازیم. انقلاب روس را در سال 1905 بی رحمانه درهم شکستند؛ بلشویک‌های روس را در ژوئیه سال 1917 درهم شکستند؛ بیش از 15 هزار تن از کمونیست‌های آلمانی را شایدمان و نوسکه به اتفاق بورژوازی و ژنرال‌های سلطنت طلب از راه مفسده جوئی ماهرانه و مانورهای زبردستانه قتل عام نمودند؛ در فنلاند و مجارستان ترور سفید بیداد می‌کند. ولی در کلیه ی موارد و در همه ی کشورها کمونیزم آبدیده می‌شود و رشد می‌نماید؛ ریشه‌های آن به حدی عمیق است که پیگردها آن را ضعیف و ناتوان نساخته، بلکه تقویتش می‌نمایند. فقط یک چیز کم است تا ما بتوانیم مطمئن تر و محکم تر به سوی پیروزی برویم و آن اینست که کلیه ی کمونیست‌های همه ی کشورها لزوم داشتن حد اکثر یرمیش را در تاکتیک خود همه جا به نحوی کاملاً عمیق درک نمایند. کمونیزم که به ویژه در کشورهای پیشرو به طرز شگرفی در حال رشد است، چیزی که اکنون کم دارد ادراک این مطلب و توانائی به کار بستن عملی این ادراک است.

آن چه برای پیشوایان انترناسیونال دوم نظیر کائوتسکی و اتو بوئر و غیره رخ داد، که خود مارکسیست‌های بسیار دانشمند و نسبت به سوسیالیزم وفادار بودند، می‌توانست (می‌بایست) درس مفیدی باشد. آن‌ها لزوم تاکتیک با نرمش را کاملاً درک می‌کردند و دیالتیک مارکس را خود می‌آموختند و به دیگران هم تعلیم می‌دادند (وبسیاری از آن‌چه که آن‌ها در این رشته انجام داده اند برای همیشه به عنوان دستاورد گران بهائی در ادبیات سوسیالیستی باقی خواهد ماند). ولی در یه کار بستن این دیالتیک مرتکب چنان اشتباهی شدند و یا عملاً چنان یا دیالکتیسین هائی از کار در آمدند و در مورد به حساب آوردن تغییر و تبدیل سریع شکل‌ها و مملو شدن سریع شکل‌های کهنه از مضمون نو چنان ناتوانی از خود نشان دادند که سرنوشت آن‌ها فقط اندکی غبطه آورتر از سرنوشت هایندلمان و گد و پلخانف است. علت اصلی ورشکستگی آنان این بود که «محو تماشای» یک شکل معین رشد جنبش کارگری و سوسیالیزم شدند و یک جانبه بودن این شکل را فراموش کردند و از دیدن آن تحول سریعی که به حکم شرایط عینی ناگزیر شده بود ترسیدند و به تکرار حقایق ساده و از بر شده و در نظر اول بی‌چون و چرائی نظیر: سه از دو بیشتر است، ادامه دادند. ولی سیاست بیشتر به جبر شبیه است تا به حساب و از آن هم بیشتر به ریاضیات عالی شباهت دارد تا به ریاضیات مقدماتی. در واقعیت امر تمام شکل‌های کهنه ی جنبش سوسیالیستی از مضمون‌های نوین مملو شدند و لذا در جلوی اعداد علامت جدیدی که «منها» باشد، پیدا شد ولی عقلای ما

کماکان با لجاج تمام اصرار می ورزیدند (و اصرار می ورزند) خود و دیگران را متقاعد سازند که «منهای سه» از «منهای دو» بیشتر است.

باید سعی کرد که کمونیست ها همین اشتباه را منتها از جانب دیگر تکرار نکنند یا به عبارت صحیح تر باید سعی کرد همین اشتباه را که کمونیست های «چپ» از جانب دیگر مرتکب می شوند سریع تر و زودتر و به نحوی که برای بدن کمتر دردناک باشد بر طرف سخت. آئین پرستی خشک مغزانه چپ نیز همانند آئین پرستی خشک مغزانه راست اشتباه است. البته اشتباه آئین پرستی خشک مغزانه چپ در کمونیزم در لحظه ی حاضر هزار بار از اشتباه آئین پرستی خشک مغزانه راست (یعنی سوسیال شوینیزم و کائوتسکیزم) کم خطرتر و کم اهمیت تر است، ولی این فقط بدان جهت است که کمونیزم چپ جریانی کاملاً جوان است و تازه دارد پدید می آید. فقط بدین جهت است که بیماری مزبور را در شرایط معینی می توان به آسانی معالجه کرد و باید با نهایت جدیت دست به کار معالجه آن شد.

شکل های کهنه ترکیب، زیرا معلوم شد که مضمون نوین آن ها- یعنی مضمون ضدپرولتری و ارتجاعی- به درجه ی تکامل بی حد و حصری رسیده است. ما اکنون از نقطه ی نظر تکامل کمونیزم بین المللی دارای مضمون چنان پایدار و چنان نیرومند و چنان پرتوانی در کار خود (به خاطر حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا) هستیم، که می تواند و باید در هر شکلی اعم از نو و کهنه خود را متظاهر سازد و می تواند و باید کلیه ی شکل ها، نه تنها شکل های نوین، بلکه هم چنین شکل های کهنه را دگرگون سازد و بر آن ها غالب آید و آن ها را تابع خود نماید، ولی نه برای آن که با شکل های کهنه آشتی کند، بلکه برای آن که بتواند انواع شکل ها را اعم از نو و کهنه، به سلاحی برای پیروزی کامل و نهائی و قطعی و بازگشت ناپذیر کمونیزم تبدیل کند.

کمونیست ها باید تمام مساعی خود را به کار برند تا جنبش کارگری و تکامل اجتماعی به طور اعم را از سر راست ترین و سریع ترین راه به سوی پیروزی جهانی حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا هدایت نمایند. این، حقیقت بی چون و چرائیست. ولی کافیسیت گام کوچکی- و ظاهراً هم در همان جهت- فراتر برداشته شود تا حقیقت مزبور به اشتباه بدل گردد. کافیسیت مثل کمونیست های چپ آلمان و انگلستان، گفته شود که ما فقط راه سراسر را قبول داریم و مانور کردن و سازشکاری و مصالحه را مأذوق نمی شماریم تا اشتباهی حاصل آید که قادر باشد جدیدترین زبان را به کمونیزم وارد سازد و هم اکنون تا اندازه ای وارد ساخته و می سازد. آئین پرستی خشک مغزانه راست فقط در قبول شکل های کهنه لجاج می ورزید و چون مضمون نوین را ندید به کلی ورشکست گردید. آئین پرستی خشک مغزانه چپ در نفی بی چون و چرای شکل های کهنه معینی لجاج می ورزد و نمی بیند که مضمون نوین از خلال انواع و اقسام شکل ها برای خود راه باز می کند و لذا وظیفه ما به عنوان کمونیست این است که بر تمام شکل ها مسلط گردیم و بیاموزیم که چگونه باید با حداکثر سرعت یک شکل را با شکل دیگر تکمیل نمود، یک شکل را با شکل دیگر تعویض کرد و تاکتیک خود را با هر تغییر و تبدیلی از این نوع، که طبقه ما یا مساعی ما موجب آن نبوده است، دمساز نمود.

انقلاب جهانی، در نتیجه ی دهشت ها و پلیدی ها و رذالت های جنگ جهانی امپریالیستی و علاج ناپذیری وضعی که این جنگ پدید آورده است، چنان تکان نیرومندی خورده و چنان تسریع گردیده است و با چنان سرعت فوق العاده و با چنان سرشاری شگرفی از شکل های در حال تغییر و تبدیل خواه در سطح و خواه در عمق، تکامل می یابد و هرگونه آئین پرستی خشک مغزانه ای را به نحوی چنان عبرت انگیز عملاً باطل می سازد که ما هرگونه دلیلی در دست داریم برای آن که به شفای سریع و کامل جنبش بین المللی

## اضافات

طی مدتی که بنگاه های نشریات کشور ما، - کشوری که امپریالیست های سراسر جهان، برای انتقام از انقلاب پرولتری، غارتش کرده اند و علی رغم کلیه ی وعد و وعیدهایی که به کارگران خود داده اند، کماکان به غارت و محاصره اش ادامه می دهند؛- طی مدتی که بنگاه های نشریات ما موجبات انتشار رساله ی مرا فراهم ساختند، از خارجه اسناد و مدارک دیگری رسید. من بدون آن که در رساله خود ادعای چیزی را بیش از ملاحظات اجمالی یک پوبلیسیست داشته باشم، به نکات چندی مختصراً اشاره می نمایم.

### ۱

## انشعاب کمونیست های آلمان

انشعاب کمونیست ها در آلمان واقعیت یافت. «چپ ها» یا «اپوزیسیون اصولی»، «حزب کارگری کمونیست» خاصی مجزا از «حزب کمونیست» تشکیل داده اند. در ایتالیا هم به قرار معلوم کار به سوی انشعاب می رود،- می گویم به قرار معلوم، زیرا فقط شماره های جدید (7 و 8) روزنامه ی چپ «سویت» («Soviet») را در دست دارم که در آن ها امکان و لزوم انشعاب آشکارا مورد بحث قرار گرفته است و ضمناً از کنگره ی فراکسیون «آبسانسیونیست ها» (یا بایکوتیست ها، یعنی مخالفین شرکت در پارلمان)، نیز سخن می رود که تاکنون جزو حزب سوسیالیست ایتالیا می باشند.

بیم آن می رود که انشعاب با «چپ ها» یا ضد پارلمانی ها (که تا حدودی ضدسیاست یعنی مخالف حزب سیاسی و فعالیت در اتحادیه ها نیز هستند) نظیر انشعاب با «مرکزیون» (یا کائوتسکیست ها، لونگتیست ها، «مستقل ها» و غیره) یک پدیده ی بین المللی شود. بگذار چنین باشد. انشعاب باز بهتر از وضع آشفته ایست که هم مانع رشد ایدئولوژیک و تئوریک و انقلابی و نضج حزب است و هم مانع کار عملی متوافق و واقعاً متشکلی است. که موجبات دیکتاتوری پرولتاریا را به نحوی واقعی فراهم می سازد.

بگذار «چپ ها» خود را در مقیاس ملی و بین المللی عملاً بیازمایند، بگذار آزمایش کنند که بدون یک حزب قویاً متمرکز و دارای انضباط آهنین و بدون توانائی تسلط بر کلیه عرصه ها و شئون و انواع گوناگون کارهای سیاسی و فرهنگی، موجبات دیکتاتوری پرولتاریا را فراهم سازند ( و بعد هم آن را عملی نمایند). تجربه عملی به سرعت آن ها را تعلیم خواهد داد.

باید فقط تمام مساعی را در این راه به کار برد که انشعاب با «چپ ها» امری را که در آینده ی نزدیکی ناگزیر بوده و جنبه ی ضروری دارد یعنی این موضوع را که کیه ی شرکت کنندگان جنبش کارگری، که صادقانه و از روی وجدان طرفدار حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا هستند، در یک حزب واحد متحد گردند دچار اشکال نسازد یا این که کمتر اشکال ایجاد کند. در روسیه خوشبختی مخصوص بلشویک ها این بود که مدت ها قبل از مبارزه ی توده ای مستقیم در راه دیکتاتوری پرولتاریا، 15 سال تمام وقت داشتند برای آن که خواه علیه منشویک ها (یعنی اپورتونیست ها و «مرکزیون») و خواه علیه «چپ ها» به طور منظم مبارزه کنند و

این مبارزه را به پایان خود رسانند. در اروپا و آمریکا اکنون باید همین کار را «با گام های سریع» انجام داد. پاره ای اشخاص، به ویژه از بین مدعیان ناکام پیشوائی ممکن است (در صورتی که به قدر کافی دارای انضباط پرولتری و «شرافت نفس» نباشند) مدت ها روی اشتباهات خود عناد ورزند، ولی توده های کارگر، همین که موقع برسد، خود به آسانی و به سرعت متحد خواهند شد، و تمام کمونیست های صدیق را نیز در حزب واحدی متحد خواهند ساخت، حزبی که قادر است نظام شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا را عملی نماید. □

## ۲

### کمونیست ها و مستقل ها در آلمان

من در رساله ی خود این عقیده را اظهار داشتم که مصالحه بین کمونیست ها و جناح چپ مستقل ها برای کمونیسم ضروری و مفید است، ولی اجرای آن آسان نخواهد بود. روزنامه هائی که بعداً برای من رسید هر دو نکته را تأیید نمود. در شماره ی 32 روزنامه ی «پرچم سرخ» ارگان کمیته ی مرکزی حزب کمونیست آلمان (Die Rote Fahne Zentralorgan der Komm. Partei Deutschlands. Spartacusbund 261,11,1920) □ «اظهاریه» این کمیته ی مرکزی درباره ی «پوتچ» (توطئه، ماجراجویی) نظامی کاپ-لوتویس و درباره ی «دولت سوسیالیستی» درج شده است. این اظهاریه هم از لحاظ مقدمه اساسی آن و هم از لحاظ نتیجه گیری عملی آن کاملاً صحیح است. مقدمه اساسی آن عبارت از اینست که برای دیکتاتوری پرولتاریا در لحظه ی کنونی «مبنای ابژکتیف» وجود ندارد، زیرا «اکثریت کارگران شهری» طرفدار مستقل ها هستند نتیجه گیری آن: وعده ی «اپوزیسیون در چارچوب قانون» (یعنی امتناع از تدارک موجبات «سرنگونی قهری») علیه دولت سوسیالیستی به شرط اخراج احزاب بورژوازی- سرمایه داری.»

این تاکتیک بدون شک دارای پایه صحیحی است. ولی اگر مکتب در روی نارسائی های جزئی این فرمول بندی لزومی نداشته باشد، به هر حال باز هم نمی توان این موضوع را مسکوت گذارد که دولت سوسیال خائنین را نمی شود یک دولت «سوسیالیستی» (در اظهاریه رسمی حزب کمونیست) نامید و مادام که هم حزب شایدمان ها و هم حزب آقایان کائوتسکی ها و کریسپین ها احزاب خرده بورژوا-دموکراتیک هستند، نمی شود از اخراج «احزاب بورژوا- سرمایه داری» سخن گفت و نمی شود مطالبی نظیر مطالب پاراگراف چهارم اظهاریه را نوشت که در آن گفته می شود:

• در مورد مسأله ی اتحاد آینده ی کمونیست های «چپ» یا ضد پارلمانی ها با کمونیست ها به طور اعم مراتب زیرین را هم متذکر می گردم. تا آن جا که من موفق شدم روزنامه های کمونیست های «چپ» و به طور کلی کمونیست های آلمان را بررسی نمایم، می توانم بگویم که اولی ها این رجحان را بر دومی ها دارند که بهتر از دومی ها می توانند در بین توده ها تبلیغات نمایند. نظیر این موضوع را من به کرات در تاریخ حزب بلشویک مشاهده کرده ام- منتها نه در مقیاس سراسر کشور، بلکه به میزان محدودتر و در پاره ای از سازمان های محلی. مثلاً بلشویک های «چپ» در سال های 1907-1908 در برخی اوقات و در برخی نقاط از لحاظ تبلیغ در بین توده ها بیش از ما موفقیت داشتند. علت این امر تا اندازه ای اینست که در لحظه ی انقلاب، یا هنگامی که خاطرات انقلاب در اذهان زنده است با تاکتیک نفی «صرف» بهتر می توان به توده ها نزدیک شد. ولی این دلیلی برای صحت چنین تاکتیکی نیست. به هر حال کوچک ترین تردیدی نیست که حزب کمونیست، که می خواهد عملاً پیشاهنگ و آتریاد پیشرو طبقه ی انقلابی، یعنی پرولتاریا، باشد و علاوه بر آن می خواهد پیامزد که نه تنها توده ی وسیع پرولتر زحمت کشان و استثمار شونده گان، بلکه توده ی غیر پرولتر آنان را نیز رهبری نماید، باید بتواند با زبانی به حد اکثر عامه فهم، به حد اکثر مفهوم و به حد اکثر روشن و زنده، خواه در «خیابان های» شهر و فابریک و خواه در دهات کار ترویجی و سازمانی و تبلیغاتی انجام دهد.

• اتحاد اسپارتاک. مترجم.

«... برای جلب آتی توده های پرولتر به جانب کمونیزم آن چنان وضعیتی که در آن بتوان از آزادی سیاسی به طور نامحدودی استفاده کرد و دموکراسی بورژوائی نتواند به عنوان دیکتاتوری سرمایه عرض وجود نماید، از نقطه ی نظر تکامل دیکتاتوری پرولتری حائز اهمیت عظیمی است...».

چنین وضعیتی محالست. پیشوایان خرده بورژوازی، یعنی هندرسون های آلمانی (شایدمان ها) و اسنوئودن های آلمانی (کریسپین ها) از چارچوب دموکراسی بورژوائی، که به نوبه ی خود نمی تواند دیکتاتوری سرمایه نباشد، خارج نمی گردند و نمی توانند هم خارج گردند. از نقطه ی نظر به دست آوردن نتیجه ی عملی، که کمیته ی مرکزی حزب کمونیست به طور کاملاً صحیحی در راه آن می کوشید، به هیچ وجه نمی بایست این مطالب را، که از لحاظ اصولی نادرست و از لحاظ سیاسی زیان بخش است، نوشت. برای این کار کافی بود گفته شود (در صورتی که بخواهیم نزاکت پارلمانی را حفظ کرده باشیم): تا زمانی که اکثریت کارگران شهری از مستقل ها پیروی می کند، ما کمونیست ها نمی توانیم مانع آن شویم که این کارگران آخرین اوهام خرده بورژوا دموکراتیک (یعنی همان اوهام «بورژوازی- سرمایه داری») خود را از روی تجربه دولت «خودی» بر طرف سازند. همین مطلب برای مستدل ساختن مصالحه ای که واقعاً ضرورت دارد و باید عبارت باشد از این که طی مدت معینی از کوشش برای سرنگون ساختن قهری دولت مورد اعتماد اکثریت کارگران شهری امتناع گردد، کافیهست. و اما در تبلیغات توده ای روزمره که در چارچوب نزاکت رسمی پارلمانی محدود نیست، البته ممکن بود این مطلب را هم اضافه کرد که: بگذار دون فطرتانی نظیر شایدمان و کوتاه نظرانی نظیر کائوتسکی ها و کریسپین ها خود را در عمل رسوا کنند و نشان دهند که تا چه اندازه خود تحمیق شده و کارگران را تحمیق می نمایند؛ دولت «شسته و رفته ی» آن ها «شسته و رفته تر از هر کس» کار «شستن و روفتن» اصطبل های اوژیاس سوسیالیزم و سوسیال دموکراتیزم و انواع دیگر سوسیال-خیانت پیشگی را انجام خواهد داد.

خصلت حقیقی پیشوایان کنونی «حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان» (آن پیشوایانی که درباره ی آن ها بناحق گفته می شود که گویا دیگر هرگونه نفوذ خود را از دست داده اند ولی عملاً هنوز برای پرولتاریا خطرناک تر از سوسیال دموکرات های مجارستانی هستند که خود را کمونیست نامیده و وعده «پشتیبانی» از دیکتاتوری پرولتاریا را داده اند) بار دیگر به هنگام غائله کورنیلفی آلمانی یعنی کودتای حضرات کاپ و لوتویس<sup>□</sup> آشکار گردید. مقاله مبتدل کارل کائوتسکی تحت عنوان «دقایق قطعی» ( «Entscheidend Stunden») مندرجه در «(آزادی»- ارگان مستقل ها) مورخه 30 مارس سال 1920 و مقاله ی مبتدل آرتور کریسپین تحت عنوان: «درباره ی اوضاع سیاسی» (مورخه 14 آوریل 1920، در همان جا) تصویر کوچک ولی واضحی از این جریان است. این آقایان به هیچ وجه نمی توانند مانند یک فرد انقلابی فکر کنند و قضاوت نمایند. این ها دموکرات های ندبه و زاری کن خرده بورژوائی هستند که هر آینه خود را طرفدار حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا بخوانند، هزار بار برای پرولتاریا خطرناک تر می شوند، زیرا در کردار در هر لحظه ی دشوار و خطرناکی به طور ناگزیر خیانت خواهند کرد... و در عین حال «از صمیم قلب» به این موضوع اعتقاد خواهند داشت که به پرولتاریا کمک می نمایند! مگر نه اینست که سوسیال دموکرات های مجارستانی هم که نام کمونیست روی خود گذارده بودند، هنگامی که از فرط ترس و سست عنصری وضع حکومت شوروی مجارستان را علاج ناپذیر دیدند و در برابر عمال سرمایه داران آنتانت و جلادان آنتانت ندبه و

• - ضمناً این مطلب در روزنامه ی شگرف «پرچم سرخ» ارگان حزب کمونیست اتریش، در تاریخ 28 و 30 مارس سال 1920، به طرز ی

فوق العاده روشن و موجز و دقیق و به شیوه ای مارکسیستی تشریح شده است. ( Die Rote Fajne. Wien 1920 Nr 266 , 267; L.L: Ein neuer Abschnitt der deutschen Revolution ) (ل.ل.: «مرحله ی جدید در انقلاب آلمان». هیئت تحریریه).

زاری سر دادند، می خواستند به پرولتاریا «کمک کنند».

## ۳

### توراتی و شرکاء در ایتالیا

آن شماره هائی از روزنامه ایتالیائی «سوویت» که در بالا نام برده شد، تأیید کامل مطالبی است که من در این رساله راجع به اشتباه حزب سوسیالیست ایتالیا، که وجود چنین اعضا و حتی چنین گروهی از پارلمان نشین ها را در صفوف خود تحمل می نماید، بیان داشتم. شاهد کناره نشینی نظیر خبرنگار روزنامه انگلیسی بورژوا- لیبرال «The Manchester Guardian» مقیم رم، مطالب مزبور را از آن هم بیشتر تأیید می نماید. نام برده در شماره ی مورخه 12 مارس سال 1920 شرح مصاحبه خود را با توراتی درج نموده است. خبرنگار مزبور می نویسد: «... سنیور توراتی بر آنست که خطر انقلاب در ایتالیا چنان نیست که موجب بیم و اضطراب بی اساسی در این کشور گردد، ماکسیمالیست ها فقط از آن جهت با آتش تئوری های شوروی بازی می کنند که توده ها را در حال برانگیختگی و هیجان نگاه دارند. ولی این تئوری ها مفاهیم صرفاً افسانه آمیز و برنامه های نارسای هستند که به درد آن نمی خورند که به کارشان برند. آن ها فقط به درد این می خورند که طبقات زحمت کش را در حال انتظار نگاه دارند. همان کسانی که این تئوری ها را برای وسوسه به کار می برند تا پرولتاریا را گمراه سازند خود را مجبور می بینند به خاطر برخی بهبودی های غالباً ناچیز اقتصادی مبارزه ی روزمره را طوری انجام دهند که لحظه ای را که طبقات کارگر توهنات و ایمان خود را به این افسانه های دلپسند خود از دست می دهند، به تعویق اندازند. از این جاست دوران طولانی اعتصابات که دارای مقیاس گوناگون و موجبات گوناگونی هستند و از آن جمله است اعتصابات اخیر ادارات پست و راه آهن، که وضع شان کشور را بیش از پیش شاق می نمایند. کشور در اثر دشواری های مربوط به مسأله آدریاتیک در حال تشنج است و در نتیجه وام خارجی و انتشار زیاده از حد اسکناس از پا افتاده است و با وجود این هنوز این کشور به هیچ وجه به لزوم فرا گرفتن انضباط کار که به تنهائی قادر است نظم و رفاه مادی را احیاء کند، پی نبرده است...».

مثل روز روشن است که خبرنگار انگلیسی حقیقتی را به روز داده است که احتمال دارد هم خود توراتی و هم مدافعین و دستیاران و تلقین کنندگان بورژوازی وی در ایتالیا آن را پرده پوشی می نمایند و آرایش می دهند. این حقیقت عبارت از آنست که افکار و اعمال سیاسی حضرات توراتی، تره وس، مودیلیانی، دوگنی و شرکاء واقعاً و عیناً همانست که خبرنگار انگلیسی آن را توصیف کرده است. این سراپا سوسیال- خیانت پیشگی است. تنها همین دفاع از نظم و انضباط برای کارگرانی که در بردگی مزدوری به سر می برند و به خاطر پر گردن کیسه ی سرمایه داران کار می کنند از خیلی چیزها حکایت می کند! و چقدر تمام این سخنان منشویکی به گوش ما روس ها آشنا است! چقدر اعتراف به این نکته که توده ها طرفدار حکومت شوروی هستند گران بهاست! تا چه اندازه عدم درک نقش انقلابی اعتصابات که به طور خود به خودی در حال توسعه است. از کودنی و ابتدال بورژوا مآبانه حکایت می کند! آری، آری خبرنگار انگلیسی روزنامه ی بورژوا- لیبرال در حق آقایان توراتی و شرکاء دوستی خاله خرسه انجا م داده است و صحت آن چه را که رفیق بوردیگا و دوستان وی در بین کارکنان روزنامه «سوویت» می طلبند و خواستار آنند که حزب سوسیالیست ایتالیا، هر آینه می خواهد عملاً طرفدار انترناسیونال سوم باشد، حضرات توراتی و شرکاء را با رسوائی از صفوف خود

بیرون بریزد و خواه از لحاظ عنوان و خواه از لحاظ کردار خود حزب کمونیست بشود، به نحو درخشانی تأیید کرده است.

## ۴

### نتیجه گیری های نادرست از مقدمات درست

ولی رفیق بوردیگا و دوستان «چپ» او از انتقادات درستی که نسبت به حضرات توراتی و شرکاء دارند نتیجه گیری نادرستی می نمایند حاکی از آن که شرکت در پارلمان اصولاً زیان بخش است. «چپ های» ایتالیائی نمی توانند هیچ گونه براهین جدی در دفاع از این نظریه اقامه کنند. آن ها از نمونه های انترناسیونالیستی استفاده ی واقعاً انقلابی و کمونیستی از پارلمان های بورژوائی، استفاده ای که برای تدارک انقلاب پرولتری مسلماً مفید است، اصلاً بی خبرند (و یا می کوشند آن را فراموش نمایند). آن ها اصلاً تصویری درباره ی پدیده ی «نو» ندارند و لذا بر ضد استفاده ی «کهنه» و غیر بلشویکی از پارلمانتاریسم فریاد می کشند و علی الدوام آن را تکرار می کنند.

اشتباه اساسی آن ها هم در همین است. کمونیزم باید نه تنها در عرصه پارلمانی، بلکه در کلیه ی عرصه های فعالیت نیز پدیده ای از لحاظ اصولی نوین وارد نماید (و اما این عمل را بدون یک کار طولانی و مصرانه و سرسخت نمی تواند انجام دهد). که به طور قطعی با سنن انترناسیونال دوم پیوند بگسلد (و درعین حال جنبه های خوب آن را حفظ نماید و تکامل دهد).

برای مثال کار ژورنالیستی را در نظر بگیریم. روزنامه ها و رسالات و شب نامه ها کارهای لازمی را از لحاظ ترویج و تبلیغ و تشکیلات انجام می دهند. هیچ جنبش توده ای بدون دستگاه ژورنالیستی نمی تواند در یک کشور تا اندازه ای متمدن کار خود را از پیش ببرد. و هیچ قیل و قالی بر ضد «پیشوایان» و هیچ گونه قسم و آیه ای درباره ی منزله نگاه داشتن ساخت توده ها از نفوذ پیشوایان، ما را خلاص نمی کند از این که برای این کار به حکم ضرورت از برخاستگان محیط روشن فکران بورژوازی استفاده نمائیم و نمی تواند ما را از محیط و اوضاع و احوال بورژوا دموکراتیک و مناسبات «مالکیت خصوصی» که به هنگام سرمایه داری این کار در آن محیط و اوضاع و احوال انجام می گیرد، نجات بخشد. حتی دو سال و نیم پس از سرنگونی بورژوازی، پس از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، هنوز ما در پیرامون خود این محیط را که در آن این مناسبات بورژوا-دموکراتیک و این مناسبات مالکیت خصوصی در مقیاس وسیعی (میان دهقانان و پیشه وران) حکم فرما است. مشاهده می نمائیم.

پارلمانتاریزم یک شکل کار است و فعالیت ژورنالیستی شکل دیگری از آن و اگر کارکنان هر یک از این دو رشته کمونیست های واقعی و اعضای واقعی حزب پرولتری توده ای باشند مضمون هر دوی این کارها می تواند و باید کمونیستی باشد. ولی خواه در این رشته و خواه در رشته ی دیگر - و به طور کلی در هر رشته ای از کار به هنگام سرمایه داری و به هنگام انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم - نمی توان از آن دشواری ها و آن وظائف خود ویژه ای احتراز جست. که پرولتاریا باید برای استفاده از برخاستگان محیط بورژوازی به منظور پیشرفت مقاصد خود و نیز برای غلبه بر خرافات و نفوذ روشن فکران بورژوازی و برای تضعیف مقاومت (و سپس اصلاح کامل) محیط خرده بورژوائی بر آن ها فائق آید و آن ها را انجام دهد. مگر قبل از جنگ 1914-1918 ما در کلیه کشورها ناظر نمونه های بسیار فراوانی از این موضوع نبودیم که



چگونه آنارشیست‌های بسیار «چپ» و سندیکالیست‌ها و سایرین بر پارلمان‌تاریزم می‌تاختند و سوسیالیست‌های پارلمان‌نشین بورژوا منش مبتذل شده را به باد استهزاء می‌گرفتند و جاه‌طلبی آنان را می‌کوبیدند و غیره و غیره- ولی خودشان از راه فعالیت ژورنالیستی و از راه کار در سندیکاها (اتحادیه‌ها) از همان نردبان جاه و مقام بورژوائی صعود می‌کردند؟ مگر نمونه‌های حضرات ژونو و مرهیم، هر آینه خواسته باشیم فقط به فرانسه اکتفا ورزیم، نمونه‌های تیبیک نیست؟

کودکانه بودن «نفی» شرکت در پارلمان همانا در اینست که می‌خواهند با این شیوه «ساده» و «سهل» و گویا انقلابی، مسأله دشوار مبارزه علیه نفوذهای بورژوا-دموکراتیک را در داخل جنبش کارگری «حل کنند» و حال آن که در عمل از سایه خود می‌گریزند و فقط در برابر دشواری چشم می‌بندند و فقط با گفتار از زیر بار آن‌شان خالی می‌کنند. جاه‌طلبی بسیار بی‌شرمانه و استفاده‌ی بورژوا منشانه از کرسی‌های پارلمانی و تحریف فاحش فرمیست منشانه فعالیت پارلمانی و جامد فکری مبتذل خرده بورژوائی- تردیدی نیست که همه‌ی این‌ها علائم مشخصه معمولی و رایج ایست که سرمایه‌داری آن‌ها را همه‌جا و نه تنها در خارج جنبش کارگری بلکه در داخل آن نیز پدید می‌آورد. ولی سرمایه‌داری و محیط بورژوائی که وی به وجود می‌آورد (و حتی پس از سرنگونی بورژوازی نیز با کندی بسیار از بین می‌رود، زیرا دهقانان پیوسته بورژوازی را احیا می‌نمایند) به تمام معنی در کلیه رشته‌های کار و زندگی عین همین جاه‌طلبی بورژوائی و شوینیزم ملی و ابتذال خرده بورژوائی و غیره را که از لحاظ ماهیت یکسان و از لحاظ شکل خود اندکی متفاوت است پدید می‌آورد.

بایکوتیست‌ها و ضد پارلمانی‌های گرامی، شما در نظر خودتان «فوق العاده انقلابی» هستید، ولی در واقع شما از دشواری‌های نسبتاً ناچیز مبارزه علیه نفوذهای بورژوازی در داخل جنبش کارگری به هراس یافتاده‌اید و حال آن که پیروزی شما یعنی سرنگون ساختن بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا همین دشواری‌ها را در مقیاسی از این هم وسیع‌تر و به مراتب وسیع‌تر به وجود خواهد آورد. شما مثل بچه‌ها از دشواری کوچکی که امروز در برابرتان قرار دارد به هراس افتادید و نفهمیدید که در هر حال فردا و پس فردا باید شیوه‌ی فائق آمدن بر همین دشواری‌ها را در مقیاسی به مراتب پر دامنه‌تر بیاموزید و معلومات خود را در این رشته تکمیل نمایید.

به هنگام حکومت شوروی برخاستگان محیط روشن فکران بورژوازی از این هم بیشتر به حزب پرولتری شما و ما رخنه خواهند کرد، آن‌ها در شوراها، در دادگاه‌ها و در ادارات رسوخ خواهند کرد، زیرا با دست خالی نمی‌شود کمونیزم ساخت، بلکه باید از آن مصالح انسانی که سرمایه‌داری به وجود آورده است استفاده نمود. نمی‌توان روشن فکران بورژوازی را طرد و نابود کرد، باید بر آن‌ها پیروز شد و آن‌ها را اصلاح کرد و خمیره آنان را تغییر داد و به شیوه‌ی نوین تربیت‌شان نمود- همان گونه که باید خود پرولترها را نیز در جریان مبارزه‌ی طولانی، بر زمینه دیکتاتوری پرولتاریا به شیوه‌ی نوین تربیت نمود، زیرا آن‌ها نمی‌توانند از خرافات خرده بورژوائی خود بلافاصله و با معجزه و به حکم مریم مقدس و به دستور شعار و قطع نامه و به موجب فرمان دست بکشند، بلکه برای این منظور یک مبارزه توده‌ای طولانی و دشوار علیه نفوذ توده‌ای خرده بورژوائی لازم است. همان وظائفی که اکنون ضد پارلمانی‌ها با کبر و تبختر و سبک مغزی و کودکانه به یک حرکت دست از گردن خود دور می‌سازند، همان وظائف به هنگام حکومت شوروی در داخل شوراها، در داخل ادارات شوروی در بین «مدافعین حقوقی» شوروی مجدداً ظهور می‌نمایند (ما در روسیه مؤسسه بورژوائی وکلای مدافع را برهم زدیم و کار صحیحی هم انجام دادیم، ولی این مؤسسه اکنون در کشور ما تحت عنوان «مدافعین حقوقی» «شوروی» مجدداً ظهور می‌نماید). در بین مهندسین شوروی، آموزگاران

شوروی و در بین کارگران ممتاز فابریک های شوروی، یعنی در بین کارگران بسیار کار آزموده ای که بهترین وضع را دارند، ما ناظر بروز دائمی تمامی آن خصائل منفی ذاتی پارلمانتاریزم بورژوائی هستیم و فقط از راه یک مبارزه مداوم و خستگی ناپذیر و طولانی و سرسخت تشکل و انضباط پرولتری است که ما می توانیم بر این بلا- تدریجاً- غلبه کنیم.

البته به هنگام سلطه ی بورژوازی غلبه بر عادات بورژوائی در حزب خود یعنی در حزب کارگری بسیار «دشوار» است؛ از حزب اخراج کردن پیشوایان پارلمان نشینی که همه به آن ها عادت کرده اند و خرافات بورژوائی به طور علاج ناپذیری آن ها را فاسد کرده است کاریست «دشوار»، تابع ساختن عده ی مطلقاً لازم (عده ی معین ولو بسیار معدود) از برخاستگان محیط بورژوازی به انضباط پرولتری کاریست «دشوار» ایجاد یک فراکسیون کمونیستی کاملاً در خورد طبقه ی کارگر در پارلمان بورژوائی کاریست «دشوار»، حصول این مقصود که کمونیست های نماینده ی پارلمان به بازی های بی مقدار پارلمانی بورژوائی سرگرم نشده، بلکه به فعالیت بسیار مبرم ترویجی و تبلیغی و تشکیلاتی در بین توده ها بپردازند کاریست «دشوار». همه این ها بدون شک «دشوار» است. در روسیه این کارها دشوار بود و در اروپای باختری و آمریکا، که بورژوازی آن و سنن بورژوا دموکراتیک آن و غیره به مراتب شدیدتر است، این کارها از این هم دشوار تر است.

ولی همه ی این «دشواری ها» در مقابل وظائفی کاملاً از همین نوع، که به هر حال پرولتاریا خواه برای پیروزی خود و خواه به هنگام انقلاب پرولتری و خواه پس از تصرف حکومت، ناگزیر باید آن ها را انجام دهد،- دشواری هائی به تمام معنی کودکانه است. در مقایسه با این وظائف حقیقتاً عظیمی که بنابر آن به هنگام دیکتاتوری پرولتاریا باید میلیون ها دهقان و خرده مالک و صدها هزار کارمند و منصب دار و روشن فکر بورژوا را به شیوه ی نوین تربیت نمود و همه آن ها را تابع دولت پرولتری و رهبری پرولتری کرد و بر عادات و سنن بورژوائی آنان غالب آمد؛- آری در مقایسه با این وظائف عظیم، ایجاد فراکسیون واقعاً کمونیستی متعلق به حزب حقیقی پرولتری در پارلمان بورژوائی به هنگام سلطه ی بورژوازی کار آسان بچگانه ایست. اگر رفقای «چپ» و ضد پارلمانی ها اکنون حتی طرز فائق آمدن بر یک چنین دشواری کوچک را نیاموزند، آن وقت به طور یقین می توان گفت که آن ها یا قادر به عملی ساختن دیکتاتوری پرولتاریا نخواهند بود و نخواهند توانست روشن فکران بورژوازی و مؤسسات بورژوائی را به مقیاسی وسیع تابع خود سازند و آن ها را اصلاح نمایند و یا مجبور خواهند بود با شتاب زدگی به تکمیل معلومات بپردازند و با یک چنین شتاب زدگی هم زیان عظیمی به مطلوب پرولتاریا وارد خواهند ساخت و اشتباهاتی بیش از حد معمول مرتکب خواهند شد و بیش از حد متوسط ضعف و ناتوانی از خود بروز خواهند داد و هکذا و قس علیهذا.

تا زمانی که بورژوازی سرنگون نگردیده و سپس تا زمانی که اقتصاد کوچک و تولید کالائی کوچک از بین نرفته است، تا آن زمان محیط بورژوائی و عادات ناشی از مالکیت خصوصی و سنن خرده بورژوائی، خواه از خارج و خواه از داخل جنبش کارگری، نه تنها در یک رشته فعالیت، یعنی فعالیت پارلمانی، بلکه ناگزیر در کلیه ی شئون فعالیت اجتماعی و بدون استثناء در کلیه ی عرصه های فرهنگی و سیاسی به کار پرولتری زیان خواهند رساند. کوشش برای فرار و یا سر پیچی از یکی از این وظائف «نامطبوع» یا دشواری های مربوط به یک رشته از کار، اشتباه فاحشی است که عواقب آن ناگزیر گران تمام خواهد شد. باید طرز مسلط شدن بر کلیه ی رشته های کار و فعالیت را بدون استثناء و طرز فائق آمدن بر کلیه ی دشواری ها و کلیه ی عادات و رسوم و سنن بورژوائی را همه جا یاد گرفت و آن را مرکز ذهن خویش ساخت. طرح این مسأله به شیوه ی دیگر به کلی غیر جدی و به کلی کودکانه است.

